۱۲۵۶۰

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۱۱۸۱

کتاب مجموعه بی‌نظیر

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۴۶۳۵

الف

از ضرائه لیکن بواسطه بر سو نسبت بخدا میدهیم
چنانچه معنی لا حول و لا قوة الا بالله ثابت شده است
و سلسلهٔ علات عالم علوی مستملک است در تحت اسلحه مانند
قوای و آلات نفس ناطقهٔ انسانی و آنچه به سبب خنده علماء
اصفهانی که از حکمت الهیه بهره و در شده است که در زبدة
المعارف مذکور است این است که خداوند تعالی بحکمت کامله
و علم تام خود جمیع اشیاء را فرموده اند و همگی سلسله پیکر مرتبط
ساخته ارتباط علت بمعلول و اسباب بمسببات و جمع
مسبب الاسباب و علت العلل و غایت الغایات و
مبدء المبادی است چنانچه اسباب را با مسببات مناسبت
ذاتیه و بعضی مناسبت عادیه میباشد همچنین مسببات
اسباب خفیه غیر عادیه هم میتوان باشد و لیکن
علم بسبب ندرت و اقتضاء الحکمه پس اسباب علویه با غیر
مناسبت صورت مستقیم لیکن سبب عالم باشد علتش

و اسباب و علل طبیعیه و عادیه جمیع باشد و تکلف کرده بحجة تدبیر
که از اسباب طبیعیه و عادیه نبود و ارتباطات افلاک
و عناصر بسیط و مرکبات و ملائکه و جن ما سوا از
اسباب طبیعیه و عادیه است و بر انواع قدریه نتایج آنها
مترتب است نظر بترتیب و تنظیم که حکیم قرار داده است
که ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها
پس هر که نظرش با اسباب می افتد حکم بر ترتیب مسبب
آن اسباب میکند بر وفق عادت و طبیعت چنانچه سگ اگر
شخصی گوسفند را بر روی دست لیته و کارد را سرا شده و تیز کرده
و همین قدر دید که شخصی از این دید حکم میکند که گوسفند را
میکشد با بگوید گشت او سوی مجاز رفته لیکن کار
باشد که فی الحقیقه بر زنده که کارد سوی کند اند بر حلقوم
گوسفند و لیکن نخواهد برید و حکم گشته و همی قدر

احاطه باسباب خفیه نکرده مثلاً اسباب سوختن ابراهیم
با آتش نمرود جمع باشد و عادت جاری است که آتش بسوزاند
پس لابد است که آتش را حیات جنت که در طبع او سوختن ابراهیم
مرتسم است و بعضی کشف حرارت از علت که آتش بر ابراهیم
نمیکند که حکمت حقیقت آتش چنان است که بسوزاند هر کار معلول
قابل سوختن باشد و لیکن آتش علت تامه تربیت بلکه علت
عادیست لیکن معارض بهم رسید علت بحجت عادت تاثیر
خود نمیکند کاهی نفس مقدس ولی از اولیاء معارض میشود
با علت طبیعیه و نمیگذارد چنانچه ابوسعید ابو الخیر و ابو علی سینا
ملاقات شد ابوسعید گفت ای ابو علی تو طبیعت و تاثیر طبایع
قائل هستی که طبیعت دارد و چه تاثیر دارد گفت پس هر گاه میکنند
سنگ را اندحت بهوا سنگ بر گشت گفت پس هر گاه میکنند
لیکن نفس تو مانع نشود پس هر گاه آتش نمرود موافق
تاثیرات طبیعیه با یستی ابراهیم را بسوزاند و به سبب علل

عمل حکیم است در معرفت که هرکه برسند که موقوف
کرد میگوید رای او منحرف شد از کشتن
و او خود میداند که انحراف بهم رسید مطلوب
همین فدا بود پس در ذبح اسمعیل علیه السلام حکمت
ظاهر شد و حکمیکه تعلق گرفته از تمکین
ابراهیم قربانی فرزند بعمل آید از اینجهت
فرمود نداء ای ابراهیم قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا
آنچه در خواب دیدی بعمل آوردی تو چنان
دانستی که ذبح واقع خواهد شد نظر بتحقیق اسباب
و علم مخلف مسببات بحسب نظم و اتساق
طبیعی و عادی چو واقع نشد چنان نمود که
بدا شد خدا را در حقیقت بدا نشد و
محال است بر خدا تغییر و تبدیل و تجدد رای

رای اینجا لفت بحسب فهم ظاهر است تمت
فصل بعد از آنکه ابلیس تمرد نمود از سجده و ملعون گشت و اطباق
سموات و اصناف ملائکه معروف و مشهور نظر بود لعن کردند ابلیس گفت
بجمع از ملائکه که میخواهم سوال چند از حضرت پروردگار نمایم از غضب او میترسم
ملائکه عرض بارگاه جلال رسانیدند حضرت خلاق عالم فرمودند که سوال کند
هرچه خواهد ابلیس خداوند خدای من و خدای همه خلق است تعالی و عالم و
قادر است و هرچه خواهد بمحض اراده از عدم بوجود آورد و حکیم است در افعال خود
او میداند بیش از آنکه از من چیز صادر خواهد شد چرا مرا خلق کرد
و چه حکمت بود در خلق چون منی که میداند تمرد خواهم کرد شبهه دوم
اینکه مرا خلق کرد بر وفق مشیت و اراده خود چرا مرا تکلیف نمود
بطاعت و عبادت و معرفت چه حکمت بود در این تکلیف و حال آنکه
خدای عزوجل از طاعت من نفعی نمیبرد و از نافرمانی من ضرری
نمیکشد شبهه سیم اینکه مرا خلق کرد و تکلیف نمود بمعرفت
و طاعت و من هم التزام نمودم و طاعت و معرفت او را بجا آوردم
لازم ساختم چه حکمت بود که مرا تکلیف کرد بسجده حضرت آدم علیه السلام

دیگر از معرفت و طاعت و جواب شبهه از بنده تو مطیع و فرمان شخص او سجده
کردن آدم معرفت مرا زیاد گردد از سجده کردن معرفت آنکه اگر نه
چرا مرا بتکلیف سجده امر فرمود شبهه چهارم خلق کرد مرا و
تکلیف کرد مرا بمعرفت و سجده آدم پس مخالفت کردم سجده نمودن آدم را
چرا لعنت نمود و غضب کرد و از بهشت بیرون کرد مرا و حال آنکه فعل قبیح
از من صادر نشده سوای بی شمار در بندگی او مشغول گشتم بجز آنکه گفتم من آدم را سجده
نکنم و غیر تو را سجده نمی کنم از تو خشم کرد آیا چه حکمت در آن بود
شبهه پنجم اینکه مرا خلق کرد و تکلیف بندگی نمود عمومًا و تکلیف
سجده آدم نمود خصوصًا من مخالفت کردم و سجده آدم نکردم پس لعنت کرد مرا
و اخراج نمود از بهشت پس چرا مسلط کرد برا اغوای آدم در راه دادن
مرا که بهشت داخل شوم و وسوسه بآدم برسانم او را گمراه نمایم این
گمراه ساختن چه حکمت میداشت لکن مرا منع از دخول نمود بود آدم
همیشه در بهشت بود از بهشت نیز در استراحت شبهه ششم
آنکه بحکمت خلق کرد مرا و تکلیف نمود مرا بمعرفت و طاعت و من
قبول کردم و تکلیف نمود مرا بمعرفت و سجده آدم من مخالفت کردم مرا لعنت کرد
و بیرون کرد از بهشت پس مرا بر آدم مسلط کرد و وسوسه کردم آدم را
از بهشت

از بهشت بیرون کرد آدم و عداوت میان من و او در میان انداخت چرا بعد
بر اولاد او مسلط کرد چنین تسلطی که در عروق و اعصاب و لحم و دم او در آیم
من ایشان را نبینم و او مرا ببیند از این مبتلا بنافرمانی حق شوند
لکن مرا مسلط نمی کرد اولاد آدم بعبادت مشغول میشدند و در فطرت اصلی خود در بندگی
خالق خود مشغول بودند شبهه هفتم اینکه مرا خلق کردی و تکلیف نمودی و قدرت طاعت
نمودی و امر بسجده آدم فرمودی و بجهت ترک آن لعنت نمودی و از بهشت بیرون
کردی و مرا مسلط بر آدم و بر اولاد او نمودی لکن چه حکمت بود که از تو
مهلت خواستم مرا مهلت دادی الی یوم القیمة چه حکمت بود در حیات
طویل من و در اغوای فرزند آدم و بهم رسانیدن شرور و آفات فتنه و
فساد لکن مرا هلاک می نمودی خلق عظیم در راحت بودی این است شبهات من
پس از صدور این کلمات از آن ملعون وحی الهی رسید بملائکه که بگویید او را
که تو اول گفتی خدای منی و خدای همه خلق است و عالم و قادر و حاکم است
و هرچه بخواهد بمحض اراده از عدم بوجود می آورد و حکیم است در افعال
خود دروغ گفتی مرا خدای خود ندانستی لکن مرا خدای خود و حکیم میدانستی
از من سوال نمی کردی که چرا مرا خلق کردی منم خداوند یکتا و غیب خدای
بغیر از من نباید سوال کرد از من که چرا کردی و منم خداوند بلکه سوال
میکنم از بندگان خود که چرا کردید جواب از شبهه اول جهنم ابلیس

سلامت نمود بهر جسمی ذی عرض را الجواب الرحمن الرحیم که فایده در تعقیب
پر بود در بسمله بجهة تعلیم امر کرد میگویم جدا قدام بسمله که نمود ابلیس در این
است نبود امر طبیعت بلکه این هم تعلیق رقت الوجوه والتبع والقصه
الانا و محض زنگ کند وبلعن شده تا به تکبر وانانیت نمود سلاطین هر حیث
از آنجهت که اخیر شد او بسمله مسطور بود و بلعن مخصوص شده بود بیم از انتقام که
مؤید جواب سابق نمود اسلوبی ابلیس بر ملائکه مشتبه بود و خباثت
باطن نفس او بر غیر علام الغیوب کسی نمیدانست در این کیف استحقان در او
رشتی باطن بر همه ظهور رسید و تکالیف الهیه همگی از این قبیل است
حقیقت الحجة بالکلام چنانکه از ملاحظه شرایع الهیه امر
واضح شود جواب شبهه جهارم سوال التعذیب نمود است که چاید دادن
که تعذیب کفار و منافقین فرمود که سوا ایشان از دار رحمت و کرامت
نه از جهت غضب و انتقام و ازاله غیظ است چنانچه در میان خلق خوبیت
که خشم میکنند و غیظ فیما بین معقوب است کس تشفی قصر میکند
وتعالی الله الواحد القهار عن ذلک علوا کبیرا
بلکه خیر ذات مقدس قیوم حق واجب الوجود بسیط صرف و واحد من جمیع
الجهات است نتواند بود که قهر او بحقیقت قهر باشد والا بلطف و رحمت ضد بن
پیدا شدند بود و امر متضاد در محال است که از بسیط الذات دو چیز مخالف صادر شود
اسراع

اسراع شود بلکه قهر بالاضافه است نه این که رحمت او قبلا از غضب
غالب تحقیق خشم کند نعوذ بالله تغییر بهم رسد ما سبق گفتیم که در
واجب الوجود بالذات تغییر محال است پس قهر و غضب او در حقیقت
لطف است چگونه تواند بود که قهر محض باشد چنانچه فرموده است وسعت
رحمتی کل شیء پس عذاب و رحمت باعتبار قابلیت استعداد
مواد است و قابلیت و استعداد موجودات و مراتب ایشان بعضها
فوق بعض پس هر چیز قریب باشد بظهور جمال و رحمت در او بیشتر است
و هر چه بعید باشد کمتر است پس شبهه نبود قرمود ما اصابک من
سیئة فمن نفسک سبحان احکم الاحکمین در بعضی از کتب چون شنوده
عقوبت الهیه از بحث تحقیق است چه گونه باشد و حال آنکه هو الذی
تسع رحمته امام غضبه ویحیط تسطرمن
وراء قبضه ویفون بطشه الشدید من
عین رافته لخازنه فلا یغرنک قولک فی سوال
المغفرة یا رحمن یا رحیم تحنن برحمتک
من عذابک فعسی ان یکون عقابک مقتضی
الرحمه

قابلیت وجود داشت و از جمله موجودات میتوان گشت شد
پس علت ایجاد او و فاعل و بخشنده وجود ذات حق و قیوم مطلق است
باعث بر خلق او ذات حق بود و از اینکه جواد مطلق کسی است که
بخشنده گی لا العوض و لا غرض و خیر محض افاضه میکند بهر چه قابل
باشد نه اینکه از المخلوق عوض میخواهد و بخلق او غرضی و طمعی
و جلب منفعتی و دفع ضرری در نظر نداشت بلا تشبیه
آفتاب طلوع کرد بر هر چه قابل بود تابش نمود گو بر مزبله و خباثت
تابد بخشش نمود و نقش نمیرساند الی سرا وجود است و ذات
شریر و جوهر خبیث ظلمانی شرارت و خباثت و ظلمانیت
از صفات ماهیت است و از ذات شریر بجعل جاعل و فعل
فاعل وجود حاصل نبود بلکه بنفس ذات بود فعل و جعل متعلق او بود
و هستی او نه شرارت است و نه خباثت بلکه اتصاف ظلمانیت
و شریریت از لوازم مرتبه ماهیت است که اخر در درکات
نفوس است که در تحت اجرام سموبه مندرج است که جرم
آتش شدید القوة است از آنجهت انانیت و استکبار
و استیکار و ابا از خضوع و خشوع داشت نمود جواب شبهه رحم
لرحمه

کو حکمت چه بود که مر التکلیف بطاعت و معرفت نمود جواب
حکمت و غایت استخلاص نفوس است از قید شهوات و حبس
ظلمات و گرفتار بهای نفس که بدست قوه شهویه و سبعیه اسیر
گردیده او سوا از صدمه بهیمیه و سبعیه برهاند و به درجه انسانیت
ملکیت تطهیر کننده نفوس او تهذیب کننده بنور علم و قوه عمل
و می هیه عمل از حرکت کفر و معصیت و حبس کات جهل و غفلت
و از اینکه نفعی از نفوس سوا تاثیر نکند نظر بقساوت قلوب
قاسیه و خباثت نفوس فاسده باید ترک کند تعلق سوا آیا نمی
بینی که باران رحمت متبرکه از زمین نرم هموار حبوبات میروید
و ریاحین و سبزه میرویند و سنگ صلب متاثر نمیشود و منتفع نمیگردد و از
قبرستان باران بر سنگ است و بازه از هم نازل میشود لیهلک
من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة
ولله الحجة البالغة فوا اما جلش اینکه است از اینکه تکلیف به
خلق الطاعت بجهة حصول نفعی یا رفع ضرری چنانچه اصل وجود سوا افاضه
کرد هر موجود بحسب قابلیت موجود هو الذی اعطی کل
شیء خلقه ثم هدی بخشید هر چیز وجود سوا بر سواء

الحمد لا لميته فيقول الله سبحان عبدي انا الرؤف
الرحيم القائم بالقسط عافيك بعين رحمتي
الواسعة ويصيبك العذاب العليم بعنايتي
الجامعة پس بنده سزاوار عذاب سکینه بعین رافت وعتاب
و بعقوبت وغضب از لوازم ونتایج چند است که اسباب
داخل نفسی واسباب باطنه گشته بسبب از جمله نفس اماره
و هوای مهلکه مردیه که اند حیث او سبب باشد در کان جهیم و منقلب
موذیات از عقارب و حیات و ثعبان کنم در این نتایج امراض
که وارد میشود براین تن که موجب اوجاع واسقام والام
میشود مثلا وجع عین از جمله احوالات سابقه و شهوات ماضیه
از ماکولات حاره و حاره و از کثرت اکل و افراط بس این افعال
و احوال بتدریج متکثر شده حصص امراض مولمه بدن ابکه از
خارج مولم و مغذی ظاهر شود پس همچنین است حال عقوبات
اخرویه و آنچه موجب شود عذاب الیم سوا از برای بعضی از نفوس که انکار
حق نموده اند و اعمال از خط آیات الکبری نموده و اعتراف بخبیثه

کما انه لن است که فرمود نار الله الموقدة التی
تطلع علی الافئدة یعنی آتشی است از خدا افروخته که بر دلها
وارد میشود زیرا که باعث آن جحود بوده معصیت قبیحات
و اما عقوبات متعلقه بابدان اجسام در نشأ قیمه کرا موافق
تفسیر آیات روایات باز هم منشأ آن نفس است و امور
باطنه و هیئت نفسانیه که بروز میکند از باطن تا بظاهر رسد و
منصور میشود بصورت سایر از عقارب و حیات و ثعابین از حد بدو
غیره و همچنین نیز آنچه در قبر ظاهر خواهد شد از انواع اجسام
برهیئت اشکال موحشه و کیفیت متجسم شدن اعمال
چنانچه در روایات وارد شده است و آیات دلالت
مینماید قال الله تعالی اذا بعثر ما فی القبور
وحصل ما فی الصدور و بر تقدیر تسلیم اینکه
عقوبت از خارج نفس ابجه باشد میگوییم در ضمن این عقوبات
و مواخذه و انذار و تکمیه در سید مصلحتها باشد و چه
نفعها که عاید میشود بر بسیاری از خلق چنانکه زنا کار

حد میزنند برین فاعل بظاهر والم شراست اما در باطن خیر است
بجهة او و بجهة سایر خلق کما لا یخفی الی ناظر البصیر اما
جواب از شبهه نجم که می گفت مرا تمکین نمودی که داخل
بهشت شدم و بر آدم مسلط کردیدم و اغوی نمودم ادرا
اینست که اگر او را منع مینمودند از دخول بهشت و اغوی
آدم فیض حضرت فیاض مطلق منحصر میبود بآدم و حوا
و توالد وتناسل و کثرت افراد بشر بهم نمیرسید آدم
بر فطرت اصلیه خود بود بدون استکمال و اکتساب
فطرت دیگر فوق فطرت اول و بعد از آن اهبوط
بارض نمود و بیرون آوردند از صلب او اولاد غیر
محصوره که عبادت کنند و اطاعت نمایند خدا را
الی یوم القیمة و در هر زمانی عدد بسیاری ترقی کنند
بقوه علم و عمل تا آنکه برسانند خود را بدرجات
رفیعه و منازل عالیه آیا کدام حکمت اعظم است
ازین اگر آدم بیرون نمی آمد انبیا و مرسلین کجا پیدا
میشدند و اوصیا و صدیقین کجا نمایان میشدند و عباد
مؤمنین و زهاد و متقین کجا ظاهر میشدند اگر نبود
از صلب او مگر خاتم النبیین و سید المرسلین و دیگر
معصومین هر آینه کافی بود در رجحان خروج از بهشت
مجملا اگر بدیده تامل کسی نظر کند خواهد دید که در

فیض و رحمت و عنایت گشوده شد بر وجه تام و بر جهة اعدنا آدم تو ز بعض آیا
قابلیت مراتب و قوه ترقیات در انواع موالید از فکر و قوه بشریه بشر بعد طور
رتبه است که به درجه فعلیه در حصول میپیوندد پس حیوان کامل عناصر و قوه
قبول کمالات غیر متناهیه میباشد اگر بنوع بشر خلق میکند کی
قوه مراتب کمالات و تبدلات ظهور یافته با مراد قوه بشریه حاصل
میشد پس ظاهر شد حکمت فرمودن آدم از بهشت بخش ابلیس اما جواب از شبهه
ششم که مسلط کردانیدن بر اولاد آدم است میگوییم نفوس بشریه
متفاوت میباشند در اول فطرت بعضی لب را نیت دارند و بعضی ظلمانیت
دارند بعضی قابل اشراقات و بعضی ثابت بشر و بر وفق این حسن
شاهد است در حق اطفال ایا نمی بینید بعضی در طفولیت راه به
تحصیل علوم و کمالات و بعضی گریزان از تحصیل کمال بعضی در طفولیت
راغب بجماعت و طاعت و بعضی بفسوق و ملاهی بعضی در بد و طفولیت
از ترس خدا گریان بود در نیمه شب تا الان و بعضی بر خلاف ذالک و این
تفاوت بحسب مرتبه است و تسلط شیطان نیز بر این طایفه است و خود را
اسیر شهوات و احوالات بهیمیه و سبعیه نموده در تمام امر
خود را اند است نفس اماره بهیمیه و سبعیه داده و عاقله خود را
از ید بیرون تصرف باز داشته نه در اینجا بقدر تحقیق عقل
میروند جاهده با نفس میکنند چنانکه خدا انبیاء و مرسلین میفرماید

وتشبیه بلاکه در صفات حاصل شود فصل [illegible] اگر
باید لو رخو شود شد چنانکه حضرت امیر علیه السلام میفرماید
من عرف نفسه فقد عرف ربه و تشخص نفس
موقوف شد بادرک عنصر و ماتقر باید ازین آیه حاصل شود
قوله تعالی ولقد خلقنا الانسان من
سلالة من طین ثم خلقناه من نطفة
فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة
فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة
عظاما فکسونا العظام لحما ثم
انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن
الخالقین بعد از خروج از شکم او سلام دمان و خود دایم
و از مقام شیر خوار که بتدریج تربیت نمودیم بعد از کودکی
و بمراتب جوانی و پیری رسانیدیم پس بزرگی و بلند شان
عظمت و قدرت و حکمت خدا که نیکوترین تقدیر کننده
کان است چه انسان را از نطفه بحد انسانیت رسانید و هرکه

ان عبادی لیس لک علیهم سلطان انما سلطانه
علی الذین یتولونه سلط شیطان انجا عنت که برو او باید
و از تخیلات بعد برتو و واضح شد که نظر بفیض فیاضیت وجود مطلق
منحصر قیوم مع الاصلاح باید عام عناصر خلق شود و از ترکیب عناصر بیکدیگر باید
انواع مرکبات از معادن و نباتات حاصل شود و در نباتات انواع فواکه و حبوبات
و اثمار و نقوش حاصل آید و از حیوانات انواع انها از بحری و بری و انواع
هریک اظهور و سباع و حشرات الارض لکه باید از این جهة هستی و ظلمت
عدم و قدم بعرصه گاه وجود گذارند نظر بعجایب و استعدادات شدن با وجود
انکه بعضی موذیات شبیه کالعقارب والحیات و نباتات آکله چون حس کردن
چیوا امور بیاد در این جهة صدر جهة گشت او ملکه او بود جهة وجود شود مجبور که نظام عالم
از وجود موذیان مختل شد و از جهة قدر جهة ما بین وجود ایشان ممنوع از وجود
نشد و از و جهة وجود نفس خبیث ثم رشد دنیا باید با شیطان
دنیا و لیکن در ضمن تعمیر دنیا بجهة حصول هیولا تمام عناصر بود و در کمالات
سموات بغلک بدرجه تفضیلیت و ظهور رسید در حدیث الحق
جعلت معصیة آدم سبب عمارة الدنیا
و در حدیث دیگر در صفحه لولا انکم تذنبون لذهب
الله بکم وجاء بقوم یذنبون تفکر کنند [illegible]

وترکیب داده اند میان روح و تن از عجیب ترین امور
عجیبه و قریب ترین اشیاء غریبه است افسوس که ایام جوانی بغفلت
احوال دم چنانکه وادی بغفلت گذشت از ترقیح مرگ پیری رسید
اوقات سرور کامرانی بگذشت گفته اند روح نورانی
و علوی است و جسم ظلمانی است و سفلی و روح لطیف
و جسم کثیف این ترکیب با این دو ضد غریب محال است
پس این ترکیب دلیل ظاهر است و کمال قدرت جل
عظمت صانع ما ظاهر که حق تعالی آدم را از هشت مرتبه
بحد انسانیت رسانیده اول سلاله دوم نطفه
سیم علقه چهارم مضغه پنجم عظام ششم لحوم و این
جا است و مرتبه هفتم در آوردن روح است در آن و این
نور است و از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله
وسلم منقول است که چون نطفه در رحم آید حق تعالی او سی و چهل
روز نطفه میگذارد و بعد از آن علقه میگرداند تا چهل روز
دیگر از آن وضع میشود و بعد از آن او را مضغه میسازد

لکن گناه بشر بوده که آمرزنده و غفاریت حق تعالی بظهور برسید
و در حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لکی اعرف یعنی گنج بودم پوشیده خلق را
آفریدم تا اینکه گنج مخفی ظاهر شود و صفات عدل و جمال در مرتبه کمال جلوه
نمایش اندازد و فواید خلقت افراد بشر و تغییرات نشأه دیگر
و ظاهر شدن قوه کمالات ممکنه در طافت وجود هیولا از
حد و حصر و شمار بیرون است انجا اینجا از تعمیر دنیا میشود ان
بتدریج تسلط نفس میشود چنانچه با تامل در نظام عالم ظاهر میشود اما
جواب شبهه هشتم در این است که از تقریرات کلمات سابقه
معلوم شد که بقاء ابلیس موافق حکمت کامله تابع بقاء نفوس بشر است
و نفوس بشریه باقیه است تا روز قیامت بجهة آنکه تعلق باشد طبیعت انسانیه
و در ضمن افراد منقضیه و افراد افراد بشر مجتمع بر یک جلیقه و بگذارند
تا باشند فیض قطع میشود و فایده حرکات افلاک و نضج مولد
کاینات و ظهور صور متجدده بسبب آنکه فایده مولدات منقطع شود
پس بهم پیوسته با افراد بشر و ابلیس بجهة باشد پیوسته مجاهده
نفس با ابلیس در ضمن آن ترقیات مراتب علوم و کمالات

که در الست بر نکم کرده ثابت بعهد و متابعت لی که

مایل شفاوت نگردد و با ایمان و ایقان اطمینان یافته

او سو لقب نفس مطمئنه که یا ایتها النفس المطمئنة

ارجعی الی ربک راضیة مرضیة

و اگر نفس عمر روح بعض بر آینه سفلی بعض امر رجوع سبب

ز بعضی و اگر چنانچه بر عهد قدیم ثابت ما شد در بشر اده

سبل بوص جنه که عالم علویت میکند و اگر احیانا میل سفلی

کند بر چیزی که موجب نقص باشد در خاطر او خطور کند

و فی الحال از آن رجوع کند و به کر عهد الهی شود آن

روح را نفس ملهمه خوانند قوله تعالی ونفس وما

سویها فالهمها فجورها وتقویها

و روحی در بعض اوقات متابعت بدن کند و عهد ازلی

فراموش کند

فراموش کند و چون سته کرکرد پشیمان شود و باز

رجوع با فعل ربانی خود کند او سو لوامه خوانند چنانچه

حق سبحانه تعالی قسم یاد کرده که ولا اقسم بالنفس

اللوامة و اگر نعوذ بالله یکبار گی عهد الهی را فراموش

کرده تابع بدن شده و زیر دست شیطان گشت بلکه نایب

او شد آن روح را نفس اماره خوانند قوله تعالی ان النفس

لامارة بالسوء لهی فضر تو در النفس افتاد هم

غرق گناهیم ز سر تا بقدم زاقدر گذر سر آرائیم همه در

عفو کریمان لطف است و کرم اما روح غیر حیات است

زیرا که از اهل بیت علیه السلام منقول است که ارواح اول

جمیع مخلوقات است و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم

فرمود که انا اول ما ابدع الله تعالی النفوس

المقدسة المطهرة ولطفها بتوحیده

ثم خلق بعد ذلک سایر خلقه یعنی

تا چند روز قبر از آن گذشته میفرستند تا نفخ صور روح میکنند

در آن پس میفرمایند تا روزی و مدت عمر و کردار او و سعادت و شقاوت

و سعادتش میخوانند پس هر که دانست بینی و صنع آفریده

شده او سو دیده پیدا است مبدا انه که او سو اصل خوبیست

و آن صنایع نیست الا واجب الوجود تعالی شانه بدانکه از اهل بیت

طاهرین علیه السلام منقول است که نفوس و ارواح بعضی هم

دیگر اند چنانکه در کلام مجید ایزد تعالی جل جلاله ذکر النفس کرده

و اراده ارواح نموده الله یتوفی الانفس حین

موتها یعنی خدا قبض میکند جمیع نفسها و انفاس مکون

انسان و از ابن عباس منقول است که در بدن آدمی نفس و روح

هر دو است نفس آنست که عقل و تمیز آدمی با او متعلق است

و روح و نفس و حرکت با آن قائم است هرگاه بنده بخواب

رود حق تعالی قبض میکند نفس او سو و روح او سو بکار خود میگذارد او

و قتیکه موت قبض هر دو میکند پس زوال روح مستلزم زوال

زوال نفس است به فرق عکس و عیاشی به سند خود از امام محمد باقر

علیه السلام روایت میکند که آنحضرت فرمود که هیچکس بخواب

نیرود مگر که نفس او به آسمان عروج کند و روح در بدن او بماند

و در میان روح و نفس او شعاعی پیدا است چون شعاع آفتاب

پس لکن الهی تعلق گیرد بقبض ارواح روح اجابت

میکند و اگر اسلو او تعلق شود باقی روح و نفس از جبه اجابت

رجوع میکند و گفتا که نفس تا عالم ملاحظه ملکوت سماوات

میکند آنچه در خواب میبیند قابلیت تاویل و تعبیر دارد و لکن

آنچه میان زمین و آسمان مشاهده میکند آن از تخیلات

شیطان است و صلاحیت تاویل و تعبیر ندارد و

باتفاق مفسرین مراد از نفس در آیه مذکوره که آیه

ارواح باشد لکن اگر چه بالذات روح و نفس یک است

اما با فعال یکی پیدا شده و در صفات مختلف اسامی مختلف

حاصل گردد چنانچه اگر بر قاعده رسم و عهد قدیم

سلطان العارفین بایزید بسطامی و لطافت آن عزیز را و ایمان
دیگر ان را ایمان نمی شمرد و ملک جسم بیچاره سعید چنانچه مولانا فرموده
یکی گبری بدوران بایزید گفت اسلام کن مسلمانان سعید که بر باشد
آری ایمان با بیچاره صد کاسته روی گفت این ایمان که هست ایزد
آنکه در او شیخ است بایزید شیخ هر نیم و از هر قسم است اقر
شهادت عوام الناس و آن تقلید محض باشد دوم شهادت
علما و آن باستدلالات و براهین متعلق بود سیوم شهادت علما و عرفا
و آن استغراق باشد لهذا استشهاد که قبل عرفه است شهادت
دوم بهمین مرتبه است شهد الله انه لا اله الا هو روی نماید که با لبه
شهید اوگفته اند حقیقت شهادت که اول بار اسلام براست
که هر داد و در اقوال و افعال به رسته عقیده خود جمع کرده جهات
پس مجرد قول که عمل که هنوز به شرف کرده با خود به زر که با ید تا خوش
بعمل اجابت رسد که مولانا معنوی مادر بیمن راهبر قاضی قضا
سه بر هو را سپرده به که به گفتیم و از راز انجمال قول و فعل با شهادت
یال ازچه دردم هم بر قاضی تن زدیم زنکه مابر کو هی آمدیم ازلجاج

در بیان شهادت

ازلجاج خویشتن بشکسته ایم اندرین شکل لب کف بسته ایم
رشحه سیم در بیان عبادت و این سه مرتبه است اول عبادت
عامه است و منع آن تنزل است و فرمان برداری حضرت باری
جل ذکره دوم عبودیت بر خواص طریقت است و حقیقت آن
تصحیح نیت با حق بصدق و رسیدن در قصد بحضرت سیم عبودیت
خواص الخواص است و آن شاهده قیام است بحق در طریق بندگی
اینجا سخن در آنست که سالک باید که بشدت جهد از التذاذ
عبادت باز نماند و طریقه خدمت سپرد چرخ ناد فتنه که
بمرتبه رسد ما خلقت الجن والانس که از جز عبادت بیتها حقیقت
ازجهان نعمت حق است خدمت کردش شکر نعمت حیات
گردش جهکن تا ور تو زحمت ان تو تا سلوک خدمت آسان تو
گهکها را میرند نکت بر دو رانکه هستند از فواید چشم کور
انکه عوام منتظر اوقات معتبر اند جمله عبادت عاشقان را همه
اوقات طاعت مصروف است بر بنده که فرمان برداری
موقوف است پنج وقت آمد نماز رهنمون عاشقان را فی الصلوة الدائمون

هر رشحه اول چیزیکه خدا بیافرید ارواح بود پاک و پاکیزه
و انرا بمرتبه لطف ارزانی داشت بمعرفت توجه خود بیدار
از آن با مخلوقات مزاج بیافرید و این ارواح را از برای
بقا آفرید نه از برای فنا قال رسول صلی الله علیه و آله
وسلم ما خلقتم للفناء بل خلقتم
للبقاء وانما تنقلون من دار الى دار
وان الروح والحكم في الارض غريبة وفي
الابدان مسجونة یعنی شما از برای فنا نیافریدیم
بلکه از برای بقا آفریده شده اید و لیکن بسبب صورت
که صورت فنا دارد شما را نقل میکنم از خانه بخانه و هر رشحه
ارواح شما در زمین غریبند و در بدنها زندانی که عین تن
زنده که جان بود رفتن جان جانب جانان بود مرگ نبود
رفتن جان بکسر جان بلکه در تحقیق ایمان بود تمام فصل

فصل در بیان اطوار شرع مبین و دین متین و حق تحقیق
این عین که یشرب بها المقربون صفت آنست از منبع نهر
بوار و انوار و ملکوت روی نماید و هذا العین منهل
اسرار الابرار و هی کجنات تجری من تحتها الانهار
رشحه اول در بیان ایمان و شهادت است و این نهر به رشحه است
تسکین عطش عطشان بوادی طلب میدهند نهر اول
در بیان ایمان و حقیقت آن تصدیق باعتقاد بود تحقیق با جهاد
چون سالک باعتقاد تصدیق کرد و در جهاد تحقیق نمود مومن حقیقی
گردد در مرتبه معتقدات ایمان دو نوع است تقلیدی و تحقیقی و تحقیقی نیز دو قسم است
استدلالی و کشفی و هر یک از این قسمین آخر که برسد حد علم و اقف
انرا علم الیقین خوانند که عبارت است از شهود ذات و اینجا سخن
در آنست که ایمان از بادیه تقلید به منزل تحقیق نزول نماید و اگر
بمرتبه کشف نرسد از مقام استدلال در نماند تا موجب نجات
و سبب بلندی درجات گردد و الا مجرد قول بی عمل کار نیاید یقولون
بافواههم ما لیس فی قلوبهم حکایت آن گبر که برایمان

نهر ثانی در بیان طهارت و نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد است و
بتحقیق هر یک ازین مرتبه‌اش بنحو مختصر اقدام کرده شد شعبهٔ اول در بیان
طهارت و آن در ظاهر رفع حدث و نجاست است و باصطلاح اهل باطن
تمهید از ما سوی حق است بعضی گفته‌اند سه است از مخالفت خواه بحسب صورت
از تعلق مناهی و مباشرت آن و صاحب این مقام را طاهر الظاهر گویند
و خواه بحسب معنی از وساوس هوا و میل بمناهی و صاحب این مرتبه را طاهر
الباطن گویند اما اگر ظاهر و باطنش محفوظ باشد نه ظاهرش
اشتغال بمباشرت مخالفت و نه باطنش میل بمعصیت داشته باشد او را
طاهر الجمعیت گویند و ازین بالاتر مرتبه طاهر السر باشد و آن
بنده ایست که طرفة العینی از حق تعالی غافل نباشد اینجا سخن در
آنست که سالک باید بطهارت ظاهر قانع نشود و از طهارت
باطن غافل نگردد که بتحقیق طهارت برسد والله یحب
المطهرین این نجاست ظاهر از آب رفع شود لیکن نجاست باطن از رود
مثبو ظاهر که از موت نشود این آن نجاست است
در اخلاق ذمیمه شعبهٔ دوم در بیان نماز که عبارتست
از توجه کردن بحق و او سلام است بحسب صلوة نماز عوام عالی
باشد

باشد چنانچه جان نماز حضور قلب است لا صلوة الا بحضور
القلب و این حضور بغیر ارتکاب ریاضات و مجاهدات از قبیل
محالات است و نماز خواص بحضور جوارح ظاهره و باطنه است و درین نماز
چهار ... شروع بعلم قیام باحیا ادا بالتعظیم و خروج با خوف
و نماز اخص الخواص اعراض است بکلی از ما سوی الله در بحر شهود مستغرق
شدن و اینجا ... قرة عینی فی الصلوة رو نماید و حقیقت صلوة نیست
بلکه مناجات با حق است در همین معنی حضرت قدس الله سره را
بعضی اسرار و معمولات است مرا غرض ز نماز آن بود که یک ساعت
غم فراق ترا با تو راز بگذارم وگرنه این چه نمازی بود که من بی تو
نشسته رو بمحراب و دل ببازارم یقین باید دانست که مرافقت
انیس نیاز بر بساط نماز محرم راز شوان شد در مذهب عشاق که سالها
که نیاز است هشیاری و مستی اش بر یکسان نماز است اینجا
سخن در آنست که سالک باید در معانی مسوده در نماز که مرفقه
از افعال نماز است رو هیچ از آنست دانا گردد تا خلعت نمازش
بطراز اعراض قبول معلم شود و توجهی که مطلوب است جز ... بیت
پر کامل که امام حقیقی است میسر نباشد این عبارت آمد سلوک معنوی

در شریعت امساک خوردن و آشامیدنست و در حقیقت اعراض است
از التفات بجمیع کائنات گفته‌اند روزهٔ جسد باز ایستادن است
از طعام و روزهٔ دل نگهداشتن است از وساوس آثام و روزهٔ روح
عدم التفات است بکلی انام و روزهٔ سر استغراقست در بحر شهود
مع الدوام ایکه روزهٔ صورت دارد افطار او در شب است و آنکه
معنی دارد افطار او در وقت لقای رب باشد چنانچه فرماید
روزه ظاهر هست امساک از طعام روزهٔ معنی توجه دان تمام
این دهان بندد که چیزی کم خورد وان ببندد چشم و غیرش ننگرد
شعبهٔ چهارم در بیان زکوة و آن در شرع بجز چند معین القدر
شود با وجود شرائطش و آن در نزد محققان بر هر چیز زکوة نه
واجب است و گفته‌اند زکوة ظاهر انفاق مال است برضای
خدا و زکوة معنی انفاق دل و روح است برای رضا شعبهٔ پنجم
در بیان حج و آن دو نوع است یک قصد کوی حضرت و آن حج عوام است
دوم میل روی حضرت و آن حج خواص است چنانچه در ظاهر کعبه قبلهٔ خلق
در باطن کعبه ایست منظور نظر حق و آن دل است لکن کعبهٔ گل
محل طواف صدیق است کعبهٔ دل مطاف الطاف خالق است
اینجانه
مطاف ... گشته ...

اینجا نه مقصد زوار و این محل کاشانه محیط انوار اینجا که حرم
ظاهر است و در حرم باطن خداوند خانه ... حج رفته می‌بینند که خانه
معشوقه هر جا است پاینده پاینده صد بار از آن راه بر آن خانه برفتید
یکبار از این راه بر این خانه در آیید ابو درویش ... حج خانه خلیل ...
اما حج جلیل کار مردانست حج زیارت کوی خانه بود حج رب البیت مرد را بود
شعبهٔ ششم در بیان جهاد و آن بصورت غزا باشد با کافران و بحسب معنی
محاربه باشد با لشکر هوا و شیطان اول را جهاد اصغر خوانند و ثانی را
جهاد اکبر گویند اگر کسی در معرکه مجاهدات بشمشیر ریاضات سر نفس را
بر اندازد بدولت قربت والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا رسد انجا که ... جهاد میکنند
بر بند زحمت و ... میکنند تا تیغ ... برخواند ...
عبادت میکنند ... در طریق انبیا و اولیا
یعنی به دل ...
کافر من گر زبان گیرد کسی در ره ایمان ز طاعت نگسلی
جان سپر کن تیغ ... هر که پاره شد ازین ...
نهر ثالث در بیان قضا و قدر و جبر و اختیار و این نهر ...

استعداد مذاق از ذواق میتوان یافت رشحهٔ اول در معنی قضا
و قدر بدانکه قضا باصطلاح قوم عبارت از حکم خداوند تعالی است
بر موجب انچه ذوات معلوم اقتضای انکنند در نفس خود و
قدر اشارت است بتوقیت انچه بر وی اشیا و در عین خود بی
زیاده و نقصان و سر اینجا انست که انچه خدایتعالی دانسته
باشد از احوال هر عینی در حالت ثبوت آن عین در غیب مطلق
پس هر آینه چنانچه مقتضای آن عین باشد ظاهر شود بر در زمان
وجود عینی و از اینجا معلوم میشود که حکم قضا و قدر تابع علم است
و علم تابع معلوم که عین ثابت است و عین ثابته مقتضی انچه
از منافع و مضار بروی حاصل گردد چنانچه گفته اند چه قضا بر حال موجودات
مستعد سوال از معطی طلب قبل یک و هر کرده هر که علم خود
بخود کرده خود طلب کرده اند در باب کردن آتش روند از دار
و از ادعی رو باشد که تو قضا کار ودفع قضا چارهٔ کار
تسلیم و رضا فَاِنَّ اللّٰهَ یَفْعَلُ مَا یَشَاءُ کُلُّ حِزْبٍ
بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُوْنَ کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِیْ شَاْنٍ
رشحهٔ دوم در بیان جبر و اختیار جبر چهار است اول جبر

جبر

جبر را نیز ضد اختیار است سالکرا در بدایت حال یقین
باید و ان انست که نفس او اختیاری است امر و نهی و وعد و وعید
بر آن متفرع است اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْٓءِ
وامر با اختیار نباشد اگرچه حقیقت ایشان مجبورند و از
مجبوریت خود اگاهی ندانند دوم جبر تعلق و آن مرتبهٔ توحید
افعال است سیم جبر تعلق و آن در مقام توحید صفات است
و متوسطان در این مرتبه مجبوریت خود را مشاهده مینمایند چهارم
جبر که از این جبر تحقیق خوانند در مرتبه بقا بعد از فنا
اخص ایشان را دست دهد و در این مرتبه جبر و جابر و مجبور یکی باشد
و باز هم اینجا اختیار رو نماید چنانچه در بدایت مختار بود
اینجا نیز باشد اما نه چنان شرح این طولی دارد در بیان
جبر جبری میفرماید جمله عالم مقر در اختیار امر و نهی این
بیار و ان بیار جبریش گوید که امر و نهی لا است
اختیاری نیست انچه خطاست اختیار نیست ما سلاطین کمان
حس و شکر تو الا شد عیان در خود جبر این قدر رسوا تر است
زانکه جبر حس خود سو نکر است

سنگ را هرگز بگوید کس بیا از کلوخی کس کجا جوید وفا
آدمی را کس بگوید هان بپر یا بیا ای کور تو در من بنگر امر
و نهی و خشم و تشریف و عقیب نیست جز مختار را ای پاک جیب
اینکه فردا این کنم یا آن کنم هم دلیل اختیار است ای صنم
جمله قران امر و نهی است و وعید امر کردن سنگ مرمر را که دید
هیچ دانا هیچ عاقل این کند با کلوخی سنگ خشم
کین کند استادان کودکان را میزنند یا ادب سنگ سیه را کی کنند
هیچ گوئی سنگ را فردا بیا ور نیائی من دهم بد را سزا حاصله
جنس گروه گنه اهل حق در جبر آنست
که موجد همه افعال حق است اما میان فعلی که از بنده صادر
میشود و فعلی که بی اختیار از او واقع میشود در نفس الامر تفاوت
هست در بیان احوال سالکان که چون افعال بذات واحد
کنند او نیز مرتبه توحید افعال باشد و از این بالاتر جبر کامل است
چنانچه ایما بدان رفت و آن جبریت که اشاره بدان مرتبه که
آن عارف کامل گوید هر آنکس را که مذهب غیر جبر است

نبی فرمود کو مانند گبر است

نبی فرمود کو مانند گبر است و سخن ایشان اگرچه بظاهر
جبر نماید اما معنی نه چنانست در آنکه گوینده و شنونده
دیگر است از بهر گوش هوش نیست عینی تا در بیان اسرار
طریقت و تعیین بحر معانی انسب تواند بود و نکته عینا
فیها تسمی سلسبیلا اشاره بر اوست و این چشمه
بهشت سرشت پدید میگردد نه اول در بیان انچه سالک را
در بدایت سلوک طریق پیدا آید و ابتهاج و انتهاج یعنی خوشنود شدن
ایزد او راست بی مقدمات نشاید و فرات نکات این نهر
بچهار رشحه صد بیان یعنی میرود تشنه میگردد رشحه اول در تنبیه
بیداری از خواب غفلت و غنیمت شمردن اوقات و در
یافتن نفحات الهی و بوی بردن بدان سبب اثر و بشارت را
در روزن دل افتد مولینا فرماید نفحه آمد مر شمارا دید و رفت
هر که میخواست جان بخشید و رفت نفحهٔ دیگر رسید آگاه باش
تا ازین هم وا نمانی خواجه تاش چشم دوم در جستن برکات از نیمی
پرسید عمر مختصر بین رشحه دویم در بیان توبه که
باب الابواب است یعنی اول مرتبه قرب بحق تعالی

نهم تا دربیان نصیحت پیر ارشاد و پیر کامل که حبل الله متین هستند

واعتصموا بحبل الله چون طالب در طلب چون صادق باشد صدق

طلب او سبب عبدیت پیر برساند یا سلوک تمام شیخ بوسیله رفت او

آورد دشنه اول در صفت شیخ که رهبر راست بید و شیخ در لغت

پیر را گویند این جا پیر معنوی گویند نه پیر صوری پیر مجد صاحب

گویند که پیر ماه و زمین مولانا فرماید پیر دان پیر عقل باشد

ای پسر نه سفیدی موی اندر ریش و سر شیخ کمبود آن

عجب مو سفید مغز ابدان ازجا اسید مثل آن مو

سیه وصف بشریست آن موی ریش و موی سر ایدر ریش

هر زمان قطب و غوث در زمان خلق باشد که افضل و اکمل اولیا زمان بود

از اسما ما من الا و مظهر است و کلی خلیفة الله باشد در میان

خلق از خلیفه بوسیله مقام حق است در رتبه ذات و صفات

و اسماء اکبر و او مرآت ذات است بجمیع شئون ذاتیه

قطب سیر گردون کار او باطن این خلق خار و باغ او

چون برکچه بیند امانند خلق گر کف عقربست همه از خلق

او

۳ اعصار اهل سنت که گرد و غبار را بانگیزد و بهر اه برد و مانند و در که راست بعمود آسمان رود

او چه عقل و خلق چون اعضای تن بسته عقربست نه پیر بدن

بدان ای پسر بیش ظاهر قطب با خلق است بجهت افاده و باطن او

با حق برای استفاده چنین در ظاهر ذکر انما انا بشر مثلکم

و چنین در باطن حظ کز لی مع الله وقت لا یسعنی

فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل چنانچه مولینا میفرماید

قطب آن باشد که گرد خود رود گردش افلاک گرد او رود

این یکی نقش است در جهان ولی یک نقش است در جهان

در آسمان ابنه دانش نکته با جانات وین دیگر با حق گفتار جهت

ایدر ریش لب یا ایها قطب آیا میرزا است بعد از آن او تاد و اربعه و

بدلاء و سبعه و نجباء ثلثه و نقباء اخیار و ابرار که چهل تن شدند

و اخیار که سیصد تن شدند و شرح هریک از اینها در نفحات

انجا نحقیق در آنست که چون در ولایت قطب اولیاء و محققان

مشایخ و سلطان است نزد او دانسته باشند و بعد سالک پس باید

پیر کامل و شیخ مکمل که ظل الله بر است سلطان عالم انما

باشد بسبب آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم رده این عالم و زنند و جهاد

ده بندهٔ نزران در تاج ۳ کوران مردم و بر خود گردند آن

کار مردم

ابدالان و وانه ذی طایفه انه از عباد مخلصین حق تعالی

ده بزرگواران مردم را بزرگ کرده [illegible]

و بعضی باب الابواب بقصد سوی گویند یعنی بیداری که بدان

سبب در مقام توبه نزول توبه کنند چنانچه در شرح سابق

گذشت اما قول صحیح آنست که توبه در بهرا ب حال رجوع

از معاصی و اعراض از مناهی و این توبه عوام است و در نهایت

حال رجوع از ظهور بقیه انانیت و این توبه خاص است ابو بکر

در این باب گفته عام توبه از کاربد بود خاص را توبه ز دید

خود بود اما توبه عوام بر سه اصل است اول پشیمانی از فعل بد

که در زمان ماضی واقع شده دوم رجوع کمضرت باری تعالی در حال

سیم عزیمت بر ترک آن در مستقبل و این توبه را توبه النصوح

گویند و این توبه کار مردانست توبه کنی بر درد سر آور و بر

که فعل بعمل مثقال بود در فنون نفس کم شو غره کاف به

حق نپوشد ذره توبه سوی از جناب معتوب و در این بار نباشد

تا وقت محشر هست جنت سو رحمت هشت در یکدر

توبه است زان هشت ای پسر سنجه سیم در بیان صحبت

نیکان و پیوستن با ایشان بعد آنکه سالک سوی هیچ شربت

بعد از توبه

بعد از توبه باز کار تراز صحبت پاکان نیست و از جهت

که انبای جنس باشند قرار گیرند و جب که است آن اهل انه

و لو بوسه است آن باز دمید بجز خواطر و حیات ذات فاسد

رو نماید نعوذ بالله هر که همنشینی با خدا گو نشیند

در حضور اولیا چون شوره از حضور اولیا در حقیقت گشته

و دور از خدا ابدل آنکارو که با نور نشسته در بیدار نور

چون جوشنده هر که باشد همنشین با جنس است در گلشن

میان گلبن باشد سلامت کنی اجرات سوز راستان

سر کشی ابر است رو از راستان هر که با دارد رستان همراز

در کجی قفیدد و قفقش رنگ شده بر سر ابر چون شیر باش

این فلک رو باه باز شیر باش رنجه چهارم در بیان طلب

که اثر صحبت عارفانست چون سالک بود از پرتو صحبت عارفان

شمع دل افروخته روی براه طلب آورد و در طلب چنانکه

کوشد تا بمقصود رسد من طلب کردم و همان روز و شب یافتم

اینک بگم از طلب هر که سوی طلبکار الیه یار او شو بیش او اندازه

دامن او گیرد و تو بیگمان   تا رهی از درد و از آفت نهان   در بیان پیر
صاحب رأی باش   سر مخور زود و گوی پیر باش   شیخ [illegible]
در بیان مراعات و آداب حضرت شیخ بدانکه آداب دو نوع است
صوری و معنوی اما صوری که مامور به نگه داشتن شرائط خدمت و رعایت
قواعد حرمت الطریق و سط نه بر تبه افراط چنانکه اسلم بود
و النصائح و عزیز [illegible]   از خدا جوییم توفیق ادب   بی ادب
محروم ماند از لطف رب   بی ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد   کتاب مغفرت شیخ مرغ [illegible]
دانست معنوی نوع است   اول خلوص نیت و صفای طویت و
پاکی عقیدت و خالی بودن از خیالات فاسد زیرا که در نظر
طبیبان الهیه امراض دل و دین بسیار دارند که مرید از آثار رد
خلاص دریابند مولینا فرماید   این طبیبان بدن دانشورند
بر سقام تو ز تو واقف ترند   تا ز قاروره همی بینند حال
که ندانی تو از آن رو اعتلال   هم ز نبض و هم ز رنگ و هم ز دم
پی برند بر تو بهر سقم   از طبیبان الهی در جهان   چشم بنهاده
از تو پی کشف نهان   نوع دویم استماع کلام بر است

بر وجه قبول بالطوع و الرغبه لیسمع جان نه بگوش آب و گل
گوش دار احوال شیخ با هوش   دار روی دیده و گوش
از برای گوش دم مزن تا بشنوی از دم زبان   آنچه ناید
در بیان و در زبان   دم مزن تا بشنوی از آفتاب   آنچه ناید
در کتاب و در خطاب   پس کلام پاک در دلهای کور   می نپاید می رود
تا اصل نور   نوع سیم از آداب معنوی نگهداشتن اسرار است
و لقمه ایشان [illegible] از دست بیگانه نهادن کشف سر پیر که هر که
سر نهفت زود گردد با مراد خویش جفت   نوع چهارم
از آداب معنوی صبر کردن و تسلیم آمدن بر خط فرمان او
نهادن چون گرفتی پیر هان تسلیم شو   همچو موسی زیر حکم خضر رو
صبر کن بر کار خضر ای بی نفاق   تا نگوید خضر رو هذا فراق
نوع پنجم از آداب معنوی عدم اعتراض است بر اقوال و افعال
و احوال پیر زیرا که اسلاف و شیخ [illegible] حق است انکه
از حق یابد او وحی و جواب   هر چه فرماید بود عین صواب
نوع ششم از آداب معنوی دیده عیب و زبان طعن

فرو بستن است از آنکه [illegible] زیرا که هر چه او کند
اگر چه در ظاهر زشت باشد در معنی نیک باشد و قصور در
طرف طاعن بود چون خدا خواهد که پرده کس درد   میلش اندر
طعنه پاکان زند   چون خدا خواهد که پوشد عیب کس   کم زند
در عیب معیوبان نفس   عیب کم گو بنده الله را   متهم کم کن
[illegible] از عیب پیران [illegible] از برکت
پیران [illegible]   نوع هفتم از آداب معنوی استحسان نا کردن
مرید است مر پیر را زیرا که [illegible] باشد [illegible]
در کار [illegible] شیخ [illegible] است که مرید [illegible]
[illegible] در سلوک دین هم تو کردن [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible] سلوک [illegible] حضرت پیر
[illegible] طریق [illegible]
مجموع [illegible] چهار [illegible] یافت [illegible]
سلوک و سیر [illegible] در [illegible]
[illegible] سیر [illegible] گویند سالک [illegible] گویند که قدم در سلوک

نهاده باشد در سفر حقیقت که توجه دل است بحضرت حق میان
در بسته باشد و اسفار چهار باشد اول سیر الی الله توجه سالک
است از ظاهر نفس ترک مالوفات و عادات بمقام که ظاهر
شود در آن [illegible] ظاهر وجه واحد [illegible] از منازل النفس
بگذرد و بافق مبین رسد که مقام دل است و مبدء تجلیات اسمائیه
است سفر دوم سیر فی الله خوانند توجه است از ظاهر بسوی باطن وجود
در سفر سالک [illegible] گردد بصفات حق متحقق شود باسماء الهی تا بافق
اعلی رسد که مقام روح است و نهایت حضرت احدیت سفر سیم
ترقی است از [illegible] بحکم ظاهر و باطن [illegible] حضرت جمع الجمع و [illegible]
[illegible] شود و بمقام قاب قوسین است سفر چهارم [illegible]
سیر [illegible] است از حضرت جمع الجمع [illegible] حضرت
[illegible] بمقام بقاء [illegible] باشد [illegible] است
[illegible] و حاصل کلام [illegible] باید
[illegible] در اقسام [illegible]
[illegible] ترک است [illegible]
اول ترک دنیا طلب آخرت دویم ترک هوای نفس و طلب [illegible]

ترک صحبت نامناسب و طلب خلوت و عزلت چهارم ترک تحصیل ما لا ینفع
و طلب معارف ربانی پنجم ترک خواب زیاد و طلب بیداری ایام
و لیالی ششم ترک فضول و فضلات و طلب [illegible] و عذار [illegible] هفتم ترک
راحت و طلب محنت و در طلبیه سرگردان هشتم ترک تقلید و طلب
تحقیق نهم ترک مجاز و طلب راز و منه [illegible] دهم ترک شهرت و طلب
ذلت [illegible] در بیان آنکه سالک [illegible] در میان وسط سلوک بکار
آید اتصاف باوصاف حمیده و صفات پسندیده و اجتناب از
خلق [illegible] و این نیز بده رشحه انقسام پذیرد رشحهٔ اول در حسن خلق
که سبب کمالات و مبدی درجات اول چیزیکه میزان عمل سنجیده
اخلاق حسنه باشد مولانا فرماید   هیچ [illegible] در جستجو [illegible]
به از خلق نیکو هر کرا خلق نیکو باشد برست   هرکی کو شیشه دل باشد
شکست رشحهٔ دوم در صفت صدق که فرقان حق و باطل است و
از جملهٔ اخلاق هیچ کدام اکثر اهمیت ندارد که صدق را هست
زیرا که صفات رحمانی از اوصاف شیطانی جز بنور صدق
تمییز نشود پس سالک باید صدق را سرمایهٔ خود نماید و در احوال
و افعال و اقوال این صفت را رعایت دارد تا بمرتبهٔ صدیقان رسد مولانا
فرماید صدق [illegible] جستها [illegible]

ایچ غیر

بیچ غیر از راستی نرهاندت   او بصر راستی میخواندت رشحهٔ
سیم در بیان جود که نوالیست از خوان الطاف الهی و دنبالهٔ ایست
از شعاع شمس فیض نامتناهی در ذات اشرف اخلاق و اکرم
اوصاف اوست و بنا بر کار سالک در صورت و بنا بر سلوک در صورت
معنی بر وجه اقتضا غایت جود است بذل وجود عبارت نفس خود
در راه خدا [illegible] بی [illegible] نظر بعوض نبخشد و جود نکشد و
[illegible] جز اجزای عمر [illegible] نقد [illegible] از دست بنده البخیل
لا یدخل الجنة والسخی لا یدخل النار رشحهٔ چهارم
در بیان شکر و آن ثبات ثنای منعم است و بزبان ارکان و در
نهایت مشاهدهٔ نعمت بلا حظ اسباب و از منعم حقیقی دانستن
[illegible] و آن عقبیست [illegible] جز [illegible] شکر [illegible] باشد
مولانا فرماید [illegible] در دل عقیق کز آن [illegible] نعمت
نعمت از وی جمله [illegible] علت شود   طعمه در بیمار کی [illegible] شود
شکر باشد دفع علتهای دل   [illegible] از سودای دل
گر بسر هر موی تو گردد زبان   شکرها را او نیابد در زبان
کفران نعمت مذموم است خواه نسبت بمنعم حقیقی یا مجازی

رشحهٔ پنجم در بیان رضا و آن ترک تدبیرات و اوقات
تقدیر رضا در بدایت تسلیم است و در نهایت [illegible] او بهر چه
آید و در نهایت [illegible] قیام است بحق در ذات و صفات
خود [illegible] بحق از غیر حق برضای حق و رضا ثمرهٔ محبت
است و هر که در مقام رضا ساکن شد از دو غم خود برست
[illegible] که [illegible] تحمل [illegible] است که حضرت عزیز [illegible]
[illegible] کرده هر که [illegible] هر چه باید [illegible] غایبان راضی
باشد [illegible] حق [illegible] نکند [illegible] در [illegible] واقع
[illegible] رضی الله عنهم و رضوا عنه در اینجا [illegible]
از اولیا [illegible] دست بدعا [illegible] رفع نکنند
رشحهٔ ششم در بیان شرف قناعت و مذمت حرص
بدانکه قناعت عبارت از ترک [illegible] و تمتعات حوائج
است [illegible] موجب عزت و سلامت
دنیا و آخرتست [illegible] اسیر قید حرص و طمع
افتاد در [illegible] گردد [illegible] طمع پس بنا بر این
سالک باید [illegible] از ماکول و مشروب و ملبوس

وسکنی

وسکنی قانع باشد و از لذات فانیهٔ دنیویه و تمتعات
حیوانیه جسمانیه احتراز کند تا از گنج قناعت بهره ور گردد
چیست [illegible] بر گنج [illegible]   هر [illegible] گنج [illegible]
از قناعت که ترا جان افروختی   از قناعتها تو نام آموختی
صبر کن با فقر بگذار این ملال   زانکه در فقر است عز ذو الجلال
رشحهٔ هفتم در بیان توکل بدانکه توکل عبارتست از قطع
نظر از جمیع اسباب و اعتماد نمودن بر حضرت مسبب الاسباب
[illegible] از جملهٔ اخلاق که امر معاش را الزم است هیچ خلق
آن محل ندارد که توکل دارد چرا که نفس [illegible] از جود حق بر دل
سالک [illegible] در روح راحت میرود باز [illegible]
شیطانی [illegible] تقع [illegible] و کدورت نفس
[illegible] رحمت [illegible] تا [illegible] نظر التفات
بغیر الله نگرداند و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ
امره [illegible] توکل [illegible] التسلیم [illegible]
[illegible] غفلت [illegible] از رزاق حقیقی غافل [illegible]

بسبب والبته میشود فی الواقع اگر غفلت نبودی قیام مهام
اینعالم منصور نشدی و از انتظام باز ماندی پس از جمله التفات
الهی غلبه غفلت بر اکثر اهل عالم دلها بسبب جنگ در اسباب
معاش میزنند تا این سلسله منتظم گردد اید و دلیش چون
که مدار عالم بر اسباب و وسایط است اما مرد محقق باید که
بسبب ننگرد و از مسبب غافل نباشد و دل در سبب نبندند و
مسبب را فراموش نکنند چنین کسی واسطه از میان بر دارد هر چه خود
چنان باشد اما کسی که هنوز وابسته سبب باشد از مسبب محجوب
ماند مرکب ار همت لعل سبب اسباب راند از سبب لاجرم محجوب ماند
انکه بیند او مسبب را عیان کی نهد دل بر سببهای جهان
[illegible] درمیان تواضع و مذلت و تکبر است تواضع در صفت
فروتنی کردنست با مردم از راه حق و گردن نهادن بر امر حق
و در صفات رجوعست بعدم اسناد وجه حق و در نفس الامر
تواضع بر از بنده هاجات است من تواضع لله رفعه الله
دیگر ترسنده بدرکات دنیا و عقبی در حقیقت متکبر
خود بود در مقام شرک میبارد نخوت دیگر صفت
شیطان

شیطانست هر جا سر زند ان مظهر شیطانست و هر که خود را
و جهی کمال پندارد دلیل بر نقصان او باشد چنانکه مولوی فرماید علتی
بدتر ز پندار کمال نیست اندر جان تو ای ذو دلال علت
ابلیس انا خیر بدست وین مرض در نفس هر مخلوق هست
ولی تصیر [illegible] [illegible] الجدل [illegible] چپر خود را کمال بر ابلیس و
دید از آن خندیده که تو خود را نیک مردم دیده ای نازنین تو دلی
در حد خویش الله الله پا منه از حد بیش حکیم طبیب [illegible] دید
خود را بمقدار یکند و میانه است حکم کفت [illegible]
مر آید وا ما پیش من جان عزیز است و [illegible] ما عدو [illegible]
[illegible] است پس [illegible] سالک نیز که قدرت بر حفظ خود
ندارند باید که بر رعونت و خود پرستی بمقدار ریاضت بر کند
تا [illegible] بایشان بماند کاین رنگ [illegible] دشمن است [illegible]
روح را بد انکه از نتایج خود بینی عیب دیگران گفتن است و طعنه
بر حال مردم زدن است و از حال خود غافل بودن
و تر س و طعنه کم زن بدان پیش آدم حکم خود بدان ناکرم
بر ابلیس کو شنیع است از حقارت در مذمت نکبرت

خویش بنگر که آید خود کزین خسته بر [illegible] ابلیس لعین بانگ بر بو
عزتی [illegible] صفی زنده اند از امر از حق بو ستیزه دار گونه کر
کنم گو سر از بیخ و از بن بر کنم پرده قصه آدم انوم بر در [illegible]
و بر گفتم زین نمط
مسکن آورد کف [illegible] زین [illegible] همچنین گستاخ [illegible] آن اندیشم دکر
[illegible] در [illegible] حلم و غضب بدانکه از جمله اخلاق پیغمبران
حلم است و غضب خوی سگان و وسوسه شیطانست و گفته اند
که کسی در غضب مشغول گردد ببرد حجر [illegible] رسد آورده اند
که صحابه حوارین عیسی علیه السلام عرض کردند که ما را خبر ده که چه
چیز سختر است از همه سختیها فرمود خشم خدا عرض کردند چه کنیم
تا از خشم او ایمن شویم فرمود ترک خشم خود چنانچه حضرت موسی علیه السلام
ترک خشم و بصفت حلم بدرجه عالیه و مرتبه رفیعه رسید کو سفندی
از گلهٔ او بگریخت پا بروی آبله شد آب ریخت و زپی او تا شب در جستجو
از همه غایب شده از چشم او کو سفند از مانده گشته سست
مانده پس کلیم الله گرد از وی فشاند کف همی مالید بر رو و سر او
مینواخت از مهر همچنین مادرش کف بکرم بر منت رحم نه بو
طبع جو

طبع خود خود جفا استم نمود بالملایک گفت یزدان آن زمان
که نبوت را همی زیبد فلان پس شبان گردن و امتحان حق
نداد کس هیچ نبی در جهان ریخته و هم در میان اخلاص که اصل
همه طاعات و پرتو نور او هیچ یک از اعمال صالحه بدرجه قبول
نرسد فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا آن
سریست از اسرار الهی که در دل دوستان و دیعت نهند تا عمل
از خلل و زلل مصفی دارد که اگر نبود باندیشه ریا جهد و عمل
مکدر شود بهیچ وجه روی قبول ندارد و فی الحقیقه که هر عمل از
وی بوجه آید غرض از عوض دنیوی و اخروی باشد و ریا
آنست که عملش بغرض و ابسته شود و این شرک خفی است مولوی
فرماید گر بغافل کوشش اهل مجاز تو بنوکشند بیدار باش چنین مجاز
هر یکی از مهدگر یه مغز تر محض نزایک [illegible] تقصیر قصور
درمیان [illegible] علیه السلام از هر دو [illegible] الکه [illegible]
خواهد طریقت تعالی قدس الله سره را سلوک کند اول
باید [illegible] عمل کند تا بمقصود رسد و در طریق
سلوک باشد مقصود حاصر شود اول آنچه خواهش

مقام لطایف که اشاره شده اینست والله اعلم بالصواب

نفس مرضیه
سلطان ذکر

اخفی
نفس راضیه

نفس ملهمه سر	نفس مطمئنه خفی
نفس اماره قلب	نفس لوامه روح

شیخ بابا محمد شاه کرم شاه نعمت الله ولی قدس الله سره

از قرار تقصیر

نفس است جواب گوید صادق باشد و وسواس شیطان
جنی وانسی سوا از خود و برسد لو ظاهر الباطن و ظاهر الظاهر
باشد در اول بایضت وضو بکند دو رکعت نماز نوبه
لا اله بگذارد در همانجا که رو بقبله نشسته از جای خود
برنخیزد چشمهایش را بپوشد نه لبها را بهم گذارد زبان
به دماغ بالا بچسباند حبس نفس نماید هر وقت نفس تنگ
نماید از راه بینی نفس کشد و دهن را باز نکند از چشم
باطن ملاحظه نماید تا محبت دنیا را از دلش بیرون کند
و همان دفعه بزبان استغفر الله ربی و اتوب الیه بگوید
و احوالات هر که وقر بود بتقصیر در خاطر خود بگذراند و به
در زیر پستان چپ ملاحظه نماید که جای قلب صنوبری
است و در آن مقام خدا را حاضر و ناظر بداند و اسم
ذات حق را بخط سبز یا سفید یا سرخ بنظر آورد
باید اعضا ابدا حرکت نکند و خیال عجز که رو نماید
استغفار کند تا ذات حق در قلب صنوبری رسوخ
در کور

و هر کور کرد و اسم ذات حق الله است بدون حرف ندا
که یا باشد و در این بیت چهار ساعت پنجهزار مرتبه
الله الله بگوید هر چند بتواند گوید بهتر است بعد از آنکه فارغ
شد از ذکر به تحصیل معاش خود برود تا بمقام فنا فی الشیخ و فنا
فی الرسول و فنا فی الله برسد وقتی که همه عالم را فنا دو ذات حق را
باقی داند در آن حال داند که رسیده در نجات است و بعد کار شغل ذات
بعد نقل کند بزیر پستان چپ که مقام روح است بعد نقل کند بمقام
سر بعد نقل کند بمقام سلطان ذکر آن از گلو تا به دماغ که محل
حس مشترک و از آنجا تا بفرق سر همه باید اسم ذات حق را نگشته
چنانکه نشسته خود بخود از جمیع توانائی حرف دو الوقت نقل کند
در نفی اثبات که کلمه طیبه لا اله الا الله باشد باید او سوم در بدن
رسوخ تمام حاصل شود باید اول سالک کلمه لا را از زیر ناف بکشد
تا بفرق سر بعد کلمه اله را از کتف راست بیاورد و بعد کلمه الا الله
بشدت تمام در قلب صنوبری مذکور نماید تا آنکه جمیع بدن
در مقام لطایف احاطه کند تا تخیل دیگر نماید آنکه ظهورات
ذکر صدر شود بزبان بگوید لا اله الا الله هر روز پنجهزار

از قرار تقصیرات

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم	شیخ عبدالله یافعی قدس سره
علی مرتضی علیه السلام	شاه نعمت الله ولی قدس سره
امام حسن ابن علی علیه السلام	میر شاه برهان خلیل الله الحسینی
امام حسین علیه السلام	میر شاه حبیب الدین محب الله الحسینی
امام زین العابدین علیه السلام	میر شاه کمال الدین الحسینی
امام محمد باقر علیه السلام	میر شاه برهان الدین خلیل الله الحسینی

امام جعفر صادق علیه السلام — میر شاه شمس الدین الحسینی
امام موسی کاظم علیه السلام — میر شاه حبیب الدین نایب محب الله الحسینی
امام علی رضا علیه السلام — میر شاه شمس الدین شاه محمد الحسینی
امام محمد تقی علیه السلام — شیخ معروف کرخی قدس سره
امام علی النقی علیه السلام — شیخ سری سقطی قدس سره
امام حسن عسکری علیه السلام — میر شاه شمس الدین شاه محمد اکبر
امام محمد هادی علیه السلام — میر شاه کمال الدین الحسینی عطر الله مرقده

شیخ جنید

شیخ جنید بغدادی قدس سره — مولانا میر محمود قدس الله سره
شیخ ابو علی رودباری قدس سره — مولانا میر شمس الدین قدس سره
شیخ ابو عثمان مغربی قدس سره — مولانا سید شاه علی رضا قدس سره
شیخ ابو القاسم الکرکانی قدس سره — مولانا میر معصوم علی شاه دام الله ملکه
شیخ ابو النساج قدس الله سره — مولانا نور علی شاه ملکه العالی
شیخ ابو الفضل بغدادی قدس الله سره — مرشد ما حسین علی شاه
شیخ ابو البرکات قدس سره — فرزند محمد تقی شاه رفع الله درجته
شیخ ابو سعید اندلسی قدس سره
شیخ ابو مدین مغربی قدس سره

شیخ ابو النجیب شهید السعید
شیخ نجم الدین کمال کوفی قدس سره
شیخ صالح البربری قدس سره

در بیان چهار غسل که هر درویش لازم است اول غسل توبه نیت اغتسل
من غسل توبة نبوی لحدث قربة الی الله لا
اله الا الله محمد رسول الله غسل دویم طریقت اغتسل من
غسل طریقة من خرج الدنیا من خروج القیمة من اهوال الدنیا غفر
انک توفیق بالغفران قربة الی الله الله اکبر لا اله الا الله
محمد رسول الله وبعده فک غسل سیم حقیقت است اغتسل من
غسل حقیقة من الشیطان الوسواس و البخل و الشرک ذلک

منور

منور دل من اعمال یوم القیمة قربة الی الله الله اکبر لا اله الا الله
بعظمتک و محمد رسول الله و رسالته غسل چهارم معرفت است
اغتسل من غسل المعرفة بالبقاء و توفیقا بالفنا یخرج المیت و
یخرج المیت من الحی لا اله الا الله حقا حقا محمد رسول الله
صدقا صدقا از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که آنحضرت
فرموده که هر درویش این ایجه طریق نبوده اند و عمل ننموده خرقه
پوشیدن بدعت است ید دارد و واو شیخ الکلام از ادو خود منفرد بجهد
و لباس فقر و مرتبه فقر را صاحب نخواهد بود پس باید ابتدا
طالب نور هر روان سه از کلمات بجه اول ترک چه و خاک راه
داشتن و دویم حکم معرفت بدل کاشتن سیم آنکه شوق بر درس دل
چهارم بداس آنکه [illegible] در دین پنجم لطف صحبت جمع کردن ششم
با عموم [illegible] خوب کردن هفتم [illegible] صبر گشتن هشتم [illegible] تسلیم بخشیدن نهم
بکل السلوک پیوستن دهم [illegible] قناعت [illegible] یازدهم
نور محبت [illegible] ظرف [illegible] از نفس الفقر گفته
در [illegible] دل سرور باید از خوان عنایت ایزدی بهره ور

توئی آن کریمی که هو یا من هو آیه کشکول و رزقناهم ذو القوة المتین
آیه رشته چهار تار و اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن
الهوی آیه جهد قد سنة من علیهم رحمتهم بذنبهم فسواها
ولا یخاف عقبها آیه دنیا که در پیش فقر امیر هو بگوید لا اله الا الله
المذکور و کشف ایمات مذکور آیه منتشا قل اللهم مالک الملک
وهو علی کل شیء قدیر آیه کفنی انک میت وانهم میتون ثم انکم
یوم القیمة عند ربکم تختصمون آیه نفیر ونفخ فی الصور فاذا هم
من الاجداث الی ربهم ینسلون آیه موج پیچ احمیلا
لنگر پسند اول فقر صحبت بگو او آتش فی آخر ش لقا بدان تحلیه فقر
شکر خدا ایتعالت لقمه فقر است مرکب فقر شوق خدا ایجا آمد است
کنج فقر مسکینی و قناعت کردن است و فقر نام در دیتان با صفا شد
نگمیرد یکجوش خاک سالک ایست بسم الله الرحمن الرحیم
حمد بیحد و ثنای بیعد آن پادشاهی سزاوار است که سراپا
بر داشته از دیده و دل غبار و در مد و رفع السماء بغیر عمد و گسترانید
زمین هیچ پس فرش ثم استوی علی العرش بیافرید کوه و گمر

وسخر

وسخر الشمس والقمر و پدید آورنده بهار خلق اللیل والنهار و قدرتش
از فهم و درک بیرون هو علیم بذات الصدور و بخشنده عیش و سرور
وجعل الظلمات والنور و دانای ضمایر هر قوم لا تاخذه سنة
ولا نوم و حکم دهنده قضا و قدر ان شانئک هو الابتر
و آفریننده آسمان و زمین فتبارک الله احسن الخالقین ان گوهر
از قطره آب جلال مسکینه پادشاه پیر ادریس رحمن والا بجبه
پر آب حیات و بسید بر آب سحاب قدرت خود خیمه بر افلاک
حمد بی ایستکه عظمت و بزرگی لم یزل و لا یزال است که نحن نتبعهم
کحب الله نعبده کل شیء معلوما الهی بزرگی و کریمی و رحیمی و عظمی
تراست که جمیع کاینات در ید قدرت تو است پی رضای تو
مرغی نپرد و کیاهی نروید و هیچ ذره بی ذات تو نپرد و بیت
ربوبیت تو برکت ممالک ملک در سلاطین کمر عشق بسالک
وبیت تو سلوک بحر کرم انت الباقی و کل شیء هالک بادی کسیم
ان ... ادریس و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة
یعنی ... صفی الله است و لن نستجیب الدعوات قل رب لا تذرنی

فی الارض من الکافرین دیارا یعنی نوح نجی الله را و آن شمس قلنا یا نار
کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید
یعنی ابراهیم خلیل الله است و آن صاحب سند انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض یعنی اسمعیل ذبیح الله است و آن مسند
نشین انا جعلنا داود خلیفة فی الارض و یحکم بین الناس
یعنی داود خلیفة الله است و آن صاحب عظمت و جبروت یعنی سلیمان
حشمت الله است و آن علم کتب فانه ما علمنا یعنی موسی کلیم الله است
و آن صدر نشین عوالم ملکوت یعنی عیسی روح الله است و آن
سید الهاشمی القرشی المکی المدنی یعنی حبیب الله احمد محمود ابو القاسم
محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم تسلیما کثیرا دائما ابدا و ذکر
کننده در خیبر گشاینده و عمر و عنتر و در ربنده اژدر خوارجه فخر صاحب تیغ
و سر بستی حوض کوثر اسد الله الغالب غالب کل غالب و مطلوب
کل طالب مظهر العجایب والغرائب امام المشارق والمغارب
صاحب مفاخر و المناقب یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام است
بابا نخفو فرزند فرخنده انحضرت را باد شکستم چهار کتب و پنجتن

آل عباس

آل عباست و امام الاسلام است چهارده معصوم سفته است و بعث
پیغمبر اولو العزم است سیصد و سیزده اصحاب پیغمبر صد و بیست و چهار
هزار پیغمبر از انبیاء سیصد و سیزده تن رجال الغیب است هفتاد و دو
تن شهیدان کربلاست چهل تن چهل ابدال است سه مرد او تاد است و در
غوث است یکتن قطب است پیر شریعت را چهار پیر طریقت را چهار پیر
حقیقت را چهار پیر معرفت را چهار پیر چهارده خانواده است و مرشدان
هفده و مصاحبان حق پیر است ... سلسله ولی
ولی ... صفا است ... ابدالان شاه اولیا است
اولیا است ... رهبر ... گردان ... عارف ...
پیران چهار طبقات ... چهار رکن ... چهار تکبیر است
چهار جمال است و چهار جلد ... علما شریعت ... پیران
طریقت ... حقیقت ... معرفت ...
فرض و سنت ... کوثر نشان گنج ... صاحب ...
محراب ... صحرای محبت ... پادشاه ...
کامل ... عشق ... صابران دل خلوت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرد هند ارشاد طریقت نمود ۱۰۱ اشاه بو سعید از کرمان
خروج کرد ۱۰۲ جاجی حقانی ۱۰۳ داود دکبود سوار ۱۰۴ اشاه رضا
که از هند خروج نمود و سکن در دهنش رفته است ۱۰۵ انور
نهال است که اندر دهشه و سلسله است ۱۰۶ اکریال شاه که در
تخه دوم طریقت است مقدم سلطان محمود غزنویست
۱۰۸ حاجی عباس علی ۱۰۹ شاه فضل قلندر است که ارکان
طریقت و معرفت را کذاشت مختصر بیان چهل تن یکی بعضه
میکفتند که از ایشان علی میکفت سی نفر و دیگر هم علی میکفتند
چنانچه پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم از بلای تو صحیح همین مسکی
یکی از ایشان را فصد فرمودند از همه ایشان خون جاری شد
سر حلقه چهل تن صاحب کرامت سر نمود دیکر از وجود مبارک
آنحضرت جلوه نموده اند فتی چهل تن منصور حلاج بود هفت نفر
که شاکرد شاه فضل قلندر بعضه از فقرا نقشبندی است
از کسر بر ۲ نسیم که پوستش سه کنند ۳ زکریا که شقه اش
کردند چهارم حیدر طوسی ۵ منصور حلاج ششم یونس که در شکم

ماهی
ماهی سما علاء النصیر الدین اسم طریقت مولا مرتضی علی که شاه آبله
خوانند اسم معرفت مولا شاه خوشین در بغلانه اسم
حقیقت مولا صاحب کرم که سلطان تمکان بزرکش خوانند
اسم طریقت پیغمبر اکطایل در شریعت جبرائیل در حقیقت
بنیامین در طریقت سلیمان شاه خوانند پشت در پشت حک
مسکین شاه طالب بر کوهر شاه مرید درویش آقا سید میر شاه
آتش بیک مرید درویش سید عباس طالب شبر علی شاه طالب
علا علی شاه مرید درویش سید کوهر علی شاه علاء علی شاه
طالب محبت شاه مرید درویش سید جمال محبت شاه طالب
خوشحال شاه مرید درویش سید غلام علی خوشحال شاه طالب کنکر شاه
مرید درویش کنکر شاه طالب محبت شاه بزرگ مرید درویش سید
کمال الدین محبت شاه طالب تنکه شاه مرید درویش سید نور الدین
تنکه شاه طالب نهال جانی مرید درویش کریم حیدر نهال جانی
طالب حاجی مرید درویش شاه عیسی اقبال جانی طالب حقانی
مرید درویش شاه عبد الرحمن خدا بخش حقانی طالب نور نهال

مرید درویش شاه معصوم الولی طالب نور نهال طالب نور کلان مرید درویش
سید کبیر شاه نور کلان طالب سوختی علی مرید درویش سید حیدر سوختی علی
طالب سوختی علی مرید درویش شاه عبد الرحمن کرم سوختی علی طالب
بهار علی مرید درویش سید نور الدین بهار علی طالب دلکشا علی مرید درویش سید محمد
دلکشا علی طالب کنجعلی شاه مرید درویش ابو سعید کنجعلی شاه طالب
مقصود علی شاه مرید درویش شاه محمد غوث مقصود علی شاه طالب
شبر شاه سید جلال الدین بخاری مرید درویش شاه سید علی
شاه جلال طالب شاه جمال چوپینه پوش مرید درویش شاه سید ابراهیم
کرم سبز شاه جمال چوپینه پوش طالب شاه جمال مجذوب مرید درویش
شاه سید جعفر شاه جمال مجذوب طالب شاه ابراهیم بزرگ کرم سبزی
مرید درویش شاه سید محمد شاه سید ابراهیم طالب عبد الله کاف
مرید درویش سید محمد عبد الله کاف طالب چراغعلی شاه مرید درویش
سید احمد چراغعلی شاه طالب جستعلی شاه مرید درویش سید عبد الله
جستعلی شاه طالب کلنکعلی شاه مرید درویش سید علی اصغر
کلنکعلی شاه طالب قادر علی شاه مرید درویش سید جعفر ثانی

درویش
قادر علی شاه طالب اسرار علی شاه مرید درویش حضرت صاحب الزمان
اسرار علی شاه طالب پیکعلی شاه مرید درویش امام حسن عسکری علیه السلام
پیکعلی شاه طالب صابر علی شاه مرید درویش امام علی النقی علیه السلام
صابر علی شاه طالب تاج علی شاه مرید درویش امام محمد تقی علیه السلام
تاج علی شاه طالب بنده علی شاه مرید درویش امام رضا علیه السلام
بنده علی شاه طالب اتا مستعلی شاه مرید درویش امام جعفر صادق علیه السلام
اتا مستعلی شاه طالب برف علی شاه مرید درویش امام موسی کاظم علیه السلام
برفعلی شاه طالب پلنکعلی شاه مرید درویش امام محمد باقر علیه السلام
پلنکعلی شاه طالب قاهر علی شاه مرید درویش امام زین العابدین
علیه السلام قاهر علی شاه طالب روشن علی شاه مرید درویش
امام حسین علیه السلام روشن علی شاه طالب سلطان محمود بایکرا مرید
درویش امام حسن علیه السلام سلطان محمود بایکرا طالب مولانا علی علیه السلام
مرید درویش حضرت ختمی مآب صلی الله علیه واله وسلم نسبنامه کرامت
آیات مرشد چون در مجلس طریقت اسم مرید را میکذارد این آیه
بخواند وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ

که هر چه بود الا علی علیه السلام نازل شده پنجم پوست آهوست
که پناه نعمت الله و ارسید بدان ای درویش اول شخص که
بالای پوست نشست حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم بود
این آیه را خواند رب المشرقین و رب المغربین
فبای آلاء ربکما تکذبان
بعد علی علیه السلام نشست و این آیه را خواند واتقوا
الله لعلکم تفلحون بعد امام حسن علیه السلام
نشست بترتیب تا صاحب الزمان علیهم السلام ای درویش
در وقت پوست بستن این آیه را باید خواند انک
میت وانهم میتون صم بکم عمی
فهم لا یرجعون لا یبصرون ای درویش شرح پوست
نظر خدای تعالی است بیان پوست نظر محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم است و ابر پوست نظر علی مرتضی علیه
السلام است دیدار پوست پیر است ای درویش پوست
چهار رکن دارد رکن اول رضا رکن دویم تسلیم رکن سیم
صفا رکن چهارم وفا ای درویش پوست را چهار برج است

فلا اقتحم العقبة وما ادریک ما العقبة
بعد این آیه را بگو الله الحق بلسان بالعبودیة
ما کان محمد ابا احد من رجالکم
استغفر الله من ذنب وقبح وکبر بالجنه
وصلی الله علی محمد وآل محمد صدق صدق الله و نه نکته کوچک است
ابدال اعظم نماید ای درویش سر کچکول بسم الله الرحمن الرحیم
تن کچکول الحمد لله رب العالمین و پای کچکول
تکبیر بدانکه کچکول یک در دارد یعنی الله پنج پر دارد یعنی
پنج انگشت هر کس که بدست گرفته تو هر کس بر
بگوید یا الله حق کل شیء بتوفیق الله تعالی
و اگر در کچکول قند بکراهت بخورد نا بر روی حلال باشد
و شکر کند تا مزید نعمت گردد و صاحبان خیر را بدعا
یاد کند اسما اهف ابدال از فراز فقر است
شیر ابدال جمهور ابدال شاه ابدال جبروت ابدال
ملکوت ابدال ناسوت ابدال لاهوت ابدال
بدانکه در گریبان خرقه نوشته شده است یا غنی

برج اول والضحی واللیل اذا سجی تا آخر سوره
برج دویم الم نشرح تا آخر برج سیم قل اعوذ برب
الفلق برج چهارم قل اعوذ برب الناس ای درویش پوست را
شش جهت است فوق و تحت یمین و یسار جنوب و شمال
ای درویش چهار رکن پوست اینست مشرق اعلا مغرب شهلا
یمین مرجان یسار مهیا باش بون از همه کارها خبر است
اول سلام دویم طعام سیم شکر چهارم کلام آخر ای
درویش در وقت پوست نشستن ارکون بگو المیتون
المیتون الذی هو یسبح لسانا بذکر الله
در بیان تاج است ای درویش بدانکه تاج شناختن حق است
اندرون تاج نور است بیرون تاج ولنعه الا است کلید تاج الف است
و کلاه تاج مرتضی علی علیه السلام است و ترک تاج خلیفه است
عصابه تاج پیر است تقرب تاج ذکر است رنگ تاج سرخ است
مانند خون امام حسین علیه السلام و صله تاج تسلیم گفتن است

یا جبار و در چهار دامن خرقه نوشته شده است یا
سبوح یا شکور یا کریم یا رحیم والله
نور السموات الخ و پیش خرقه نوشته شده است
یا غفور یا رحیم بیت خرقه عبارت از خدمت پیر است
واصل خرقه عبارت از ترک شهوت است و اسم خرقه
حیات الخ است و کلید خرقه تکبیر است و ایمان خرقه
ستار است و غسل خرقه ترک دنیا کردن است و قفل خرقه
محبت است و نماز خرقه تنها بودن است و سوزن خرقه
با خدا بودن است رشته خرقه السلوک است و خرقه
در روز پیش سیم ماه مبارک نازل شده در بیان پوست
بدانکه در حلقه درویش این سر و سه پوست پیدا شده و از آن
پوستها پنج پوست مستحسن و اختیار شده است و باقی
مکروه است استعمال آنها و از پنج پوست اول
پوست گوسفند قربانی که عوض از حضرت اسمعیل علیه السلام آمده
و رنگ آن کبود بود دویم مرغوز است برای حضرت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم نازل شده سیم و چهارم پوست پلنگ
و شیر است

پنجم تاج مهر است چنانکه تاج بر سر نهادن است ایدرویش
اگر کلاه تاج سوراخ باشد مرحوم است کسی او را بر سر گذارد
و هر کس که تاج را چرا نماند تاج بر وی حرام است ذکر تاج آیت
اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْمَلِکُ الْحَقُّ الَّذِیْ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اَنْتَ تَاجًا تَمْجِیْدًا وَاِذَا رَاَیْتَ مَجِیْدًا
نَضْرَةً وَسُرُوْرًا ذکر دوم او لون تاج آیت وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ
عَلٰی رَاْسِیْ مِنِّیْ تَاجًا کَرَامَةً اللّٰه اکبر ایدرویش
چهار پیه دلق اقدس خلق است دویم نعمت سیم شادمولی چهارم
رفیع مرتبه و در دلق اقدس وقت گلزار نام دارد و حرم قهر نام
دارد آیه صاحب نشستن آیت نُوْرٌ مِنْ نُوْرِ اللّٰهِ وَمِنْ
حُلَلٍ وَسُبْحَانَ اللّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ ذکر صاحب دامن
وکلته کردن بعد از طلب کردن آیت اَللّٰهُمَّ یَا نُوْرُ
بِالنُّوْرِ فِیْ نُوْرِکَ یَا نُوْرُ ایدرویش این سه آیه فرشته
خواست که شاه چراغ پیدا شده و هر درویشی که چراغ
بخشند باید این سه آیه بخواند بدهند هر که نه بخواند
یافته اند چراغ بر وی حرام است آیه اول وَالشَّمْسُ

وَالشَّمْسُ تَجْرِیْ لِمُسْتَقَرٍّ لَّهَا ذٰلِکَ تَقْدِیْرُ
الْعَزِیْزِ الْعَلِیْمِ آیه دویم وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ
مَنَازِلَ حَتّٰی عَادَ کَالْعُرْجُوْنِ الْقَدِیْمِ آیه
سیوم لَا الشَّمْسُ یَنْبَغِیْ لَهَا اَنْ تُدْرِکَ
الْقَمَرَ وَلَا اللَّیْلُ سَابِقُ النَّهَارِ النَّهَارَ
وَکُلٌّ فِیْ فَلَکٍ یَّسْبَحُوْنَ در بیان قطار کشائی که
تعلق بچراغ دارد و بیعت کلام است که قطار کشانند اول دوم
اول لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ آدم صفی الله دویم لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
نوح نبی الله سیم لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ داود خلیفة الله چهارم لا اله الا الله
سلیمان حشمت الله پنجم لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله ششم
لا اله الا الله عیسی روح الله هفتم لا اله الا الله محمد رسول الله
ایدرویش بدانکه قطار کشی از صالح پیغمبر مانده است درویش چون قطار
بابه از اسباب چراغ و قواعد آن باخبر باشد والا طلب کردن او
حرام است ایدرویش حقیقت تعالی قبل از این قرن که هر قرنی سی هزار
سال باشد پیش از خلقت آدم در بهشت چراغ خلق از موی شیبه

بشمع جبرئیل افروختند آن شمع را حضرت کنند تا از حضرت پیغمبر فرمان آید
آن شمع در بهشت بود جبرئیل امین خادم او بود تا آنکه محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم به دنیا آمد فرمان بجبرئیل رسید آن شمع را که آنجا حبیب من
است بر آن شمع در خانه آنحضرت بود تا آنکه حضرت فاطمه زهرا سلام الله
علیها با علی بن ابیطالب علیه السلام تزویج فرمودند آن شمع را جهیز
فاطمه گذاشته بود لهذا اعظم بود تا آنکه در آنجا بود بعد امیر المؤمنین
علیه السلام آن شمع را بسلمان فارسی رضی الله عنه مرحمت فرموده گفته باشد
چنین تا قیامت این نسل تو منقطع نشد این شمع را بصورت لطف
تبرک است فرمودم او را سراج منیر نام کن در بیان
هفده چراغ ایدرویش که هفده سلطنت بولای خود بیعت گرفته اول شاه
زنده علی دکنی اسم او میانشاه دویم نصیر شاه دکنی اسم او میانجی
شاه سیم بوادی شاه چهارم ضیغم اسم او شهباز شاه پنجم حبیب دکنی
اسم او مدار شاه ششم قیس حیدرآبادی اسم او جان شاه
هفتم سکندر کابلی اسم او بهبه کاری شاه هشتم رحیم شاه
حیدرآبادی اسم او درویش شاه نهم رحیم شاه کشمیری
اسم او صدا اوی شاه دهم یکی کابلی اسم او جامه کا سلطان شاه

شاه یازدهم موسی کشمیری اسم جهانبار شاه دوازدهم بخارا سلطان
اسم او کربان شاه سیزدهم عبدالرحیم اسم کربان کوچک شاه چهاردهم
جانبار سلطان اسم صید آبادی شاه پانزدهم عبدالرحیم بنگالی
اسم او جمال الدین ولی شاه شانزدهم سرمنجی اسم او صدائی
کوچک شاه هفدهم محمد حقانی در حلقه لنقوط نهاده است
ایدرویش یک مرشد و چهار پیر طریقت اسامی آنها بتفصیل است
نور الله ابیدرویش سید جلال الدین شهباز قلندر فرید شکر گنج با الحق
هیچ جدت مرشد بلو که اسلاف و کبر و ترشی که مرشد نه اجازت حقی
خواهند که بروید بیرون است مرحمت کرده نکشیده فقط ایشان کمتر است
سید جلال الدین و بعد قطب الدین شهباز و سه قطب الشیخ فرید شکر گنج است
قطب بابا الحق دلو فرمود و دیگر فقیر سه چهار که سید ایشان
همتی از پیر خواسته بری اقلندر شاه سید جلال الدین عرض کرد که فقیر
چگونه چهار سیم بر فرمود که از پیر است که مرو تو بانشان از سر اقص
باشد آنکه بپیر روایت موت از مرشد است و داد روبرو
نشان که انجاده ان است سید جلال الدین حقی خواست و برگشت چون
فرمود سلطان گفته شهباز قلندر مرقوم شد که جد منم برکت

سلام گرد پر دانست فرموده شهباز قلندر رحمة الله علیه فقیر را هم
و سه خانواده چهار خاندان شش هزار نیکی خواست و برکت
خود هر یکی را بیابان رسانیده مدتی تمام لعینه بود بعد یکدیگر رسید وداع کرد
هر یک بشهری از شهرهای هند رفتند و مریدی بسیار گرفته
و ارشاد کردند و یک خانواده و هر خاندان از فریه بسیار گنج
است و خانواده یک خاندان از ارباب الحق است فصل
بدانکه طریقه المتصوف از انبیا و اولیا و صدیقان بوده است
لکن هر صورت حال صوفیان در چشم منکران ظاهر زشت می‌نماید و
زیرا که الحدیث بر رفتند بر صوفی و هم متصوف و هم متشبه
صوفی آن بود که فانی شده و بحق باقی گشته و از قبضه طبایع رسته
و بکیفیت حقایق پیوسته و متصوف آن بود که بمجاهدات و ریاضات
این درجه را مطلبه و اندر طلب خود بر معاملت ایشان درست
میکند و متشبه آن بود که برای جاه و حظ و خود نماید اشکال
کرده و از هر دو فانی و بیخبر باشد چنانچه در رسایل ایشان
در هر حجاب بگذارند چنانچه در لشکر مبارز یکی و در شهر خلیفه یکی بود
اقلیم سلطان یکی بود و دیگران در شمار ایشان روزگار بسر برند
واضح است

واضح است در میان طوایف الحق اندک باشد و احمد مصطفی نسبت
بدو دهند چنانچه میفرماید مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ بدانکه
صوفی در عالم آدم علیه السلام بود حقیقت و برا از حضرت مصطفی
اصطفا رسانیده و رقم خلافت بر او کشید اول بار تکه و طاقیه
چه بداشت که مریدی در آغاز سلوک چنانچه فرماید خَمَّرْتُ
طِينَةَ آدَمَ بِيَدَيَّ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا آدم علیه السلام
چون حقیقت تجرید بداشت حقیقت مانده روح نوری نطفه سوخته
عقل در دل او بنشست و نور حکمت از دل بر زبان آمده
خنیده لطف الهی از انجاست که خدا فرماید مَنْ أَخْلَصَ لِلّٰهِ
أَرْبَعِينَ صَبَاحًا أَظْهَرَ اللّٰهُ يَنَابِيعَ الْحِكْمَةِ
مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ پس قصد ولایت کرد و تحفه
سجود ملائکه شد در اول خلافت یافت برخواست قصد
بهشت کرد و جمیع اقالیم بهشت را سیر کرد تا بر اسرار ممالک
گذر افتاد گفتند ای آدم هوا و هوس را در قید کن و با اختیار
خود حرکت مکن که مرید را اختیار نبود بحکم جرأت دست
ناگاه از کمین گاه غیب زخم غاب امر رسید وَعَصَىٰ آدَمُ
رَبَّهُ فَغَوَىٰ ای آدم باستغفار مشغول شد سنت

خواجگی استغفار صوفیان از انجاست که رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا
همه اسباب خلافت بود از وی گرفته برهنه ایستاد شغل استغفار
شد خطاب رسید بر این غرامت باید بدینا سفر کنی که شرط
مرید آنست که چون خلافت بردی رود سفر کند آدم مجرد قصد
سفر خاک کرد حال گو نیک تنش برهنه بود گفتند در پوزه کن
از هر درختی برگی در خواست کرد همه یک برگ بدست آورد
بر هم دوخت مرقع شد خرقه را پوشید و در بلاد فرت
خاک نهاده مدت سیصد سال آب حسرت از دیده ریخت الغا
بصفای شان إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ تصفیه یافت
صوفی شد آنجا که از دنیا در پوزه کرده بود مرقع ساخته بود عزیز
میداشت تا آخر شیث علیه السلام در پوشانید و خلافت
بوی سپرد و این طریق ممهد گشت و دولت تصوف در
اصلاب انبیا روان شد صوفیان سفر را مجمعی بیابانیت
در دنیا که هر وقت بصحبت جمع آیند صورت کعبه در دنیا پدید
آمد اول از خانقاه آن بود در دنیا خانقاهی نبود در عهد آدم علیه السلام
صورت کعبه پدید آمد نوح علیه السلام در دنیا کلیمی اختیار کرد و موسی
علیه السلام خود کلیم داشت که روز اول در خدمت شعیب علیه السلام
یافته بود

یافته بود و این شطر بزرگست در طریقت پیر باید خرقه بمرید پوشاند
عیسی علیه السلام جامه صوف میپوشید چنانچه موسی و عیسی شد
بیت المقدس را چون خانقاه ساختند و در هر ولایت از هر طریق
مرجعی و مقرا معین کردند تا اوقات خلوات و ایام مناجات
رفقا و دولت انجا رفتندی و حدیث اسرار الٰهی بیان
کردندی چون نوبت بسید انبیا و سلطان اولیا و سرور اتقیا محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم رسید خود گلیم سیاه در پوشید مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ
و قصد هم بر خانقاه کعبه کرد و حضرت علیه السلام در مسجد خویش
یکی را معین کرد و از صحابه یک طایفه را برگزید که سالکان
راه طریقت بودند مثل شاه ولایت و سلمان و مقداد بود و بلال و
ابوذر و عمار رضی الله عنهم ایشان را با اوقات خلوات در آن زاویه
نشاندی و با ایشان سخنان گفتندی که اصحاب دیگر عرب و عوام
صحابه آنجا راه نیافتندی و آن جماعت قریب بهشتاد نفر بودند حضرت
علیه السلام چون کسی را از صحابه باعزاز عظیم و اکرام بزرگ کردی
روا یا پیراهن مبارک خود را بوی دادندی که اکثر صوفی
بودی در میان صحابه پس اقل طریقت از آدم علیه السلام
و تتمه آن بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم منتهی شد فصل

قاهر انوار غیر شهود در بدایت حال آن انوار بیشتر بشارت برق لوامع پدید آید
چنانچه سفار پاره مثل آن انوار غیوب تنزل میگردد و شرار چراغها افروخته میشود
انگاه شراره‌ها دیده شود و بعد از آن خورشید ... میگردد و بدان ... که بصفت
وصورت شعله لوامع دیده شود پیشتر از آنکه ... وقتی مریدی از شیخ
ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره درخواست بخلوت رفت نوری دید
... شیخ از آن کمال و انقطاع ... دیده
... حضرت کبریا ... بر ... رسیده
... گمراه شده بود آنچه در صورت ... دیده شود
نور از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت صلی الله علیه و آله و سلم است و اگر چراغ
و شمع دل بود که ... از نور ... الصورت ... و شعاعات
و ... آنچه در صورت ... دیده ...
انوار روحانیت که در آسمان دل ... صفا ... چون آئینه دل ...
و ... نور روح بقدر ستاره پدید آید و اگر ... شده باشد بقدر
... آئینه دل صفا گشت بکمال رسید قاهر نور روح بقدر
چند آنکه صفا ... بیشتر باشد ...
... چند ماه دل ... عکس نور روح منور شده ...
روح باشد که دیده شود ... طالع میشود ...

قرارشه

در ذکر سالک و مجذوب بدانکه روندگان این ... بر ... قسمند
یکی سالک ... مجذوب و مجذوب ... ایشان ... شوق جذبه
بر ... و ... رتبه ... و از همه مقامات ... اند
و در غلبات شوق ... اطلاع زیادت ... بر احوال ...
و شناخت مقامات و کشف ... و آنچه در راه باشد ...
... شیخ ... سوی ...
شاید اگرچه ... جذبه ... سکون ...
مقام داد و الفنا فی ... از ... و احوال ...
... در عرصه ... راه ...
... جهت دیگر ... المشایخ
راه روندگان چنین گفته اند ... بصفت ...
... گذرد ...
... تیره ...
و لطافت ... مرتبه ... بصفت ... گذرد ...
و مرغزارها و درختان و کشت ... و انهار ... و چشمه‌ها و دریاها
مانند اینها چند مرتبه ... بصفت هوا گذرد ... آتش و
... چند مرتبه چهارم چنین بر صفات

الیس کرده

خورشید ... الانور ... حضرت ... بود که پرتو انوار صفات
خدای عزوجل از حجاب روح ... عکس بر آئینه دل اندازد و بقدر
صفای آن ... که ... پرتو نور صفات خداوندی است
جواب چنین گفته اند که آنچه از نور صفات حق ... دل
شود ... معرفت او ... و تعریف ... پدید آید
که ... نور خداوند است از اغیار ...
در عبارت ... انوار صفات ... محرق
انوار صفات جلال محرق است ... و عقل و فهم ... اند
... صفات جلال ... سنریهم ...
... سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
پدید آید اگر ... بیند ... که
... ما نظرت فی شیء الا و رایت الله ...
عکس نور روح ... شهود ...
... حجاب روحی ... شهود آید ... رنگ ... کیفیت ... بی شکل
... اینجا نه طلوع ماند نه غروب ...
و نه ... فوق و نه تحت نه مکان نه زمان نه قرب نه بعد نه
شب نه روز اینجا ... عرش است نه فرش نه دنیا و نه آخرت

آتش
پس ... چراغها و شعلها چند مرتبه پنجم ... بر صفات افلاک
و اجرام آسمانی گذرد ... آسمان ... دیگر
و گرد ... و فرشتگان ... کواکب
و انوار و آنچه از این جنسها است چند مرتبه ... بر صفات ...
گذرد ... حیوان ...
... حیوان ...
... استیلا ... غلبه ...
چندین هزار ... که سالک ... گذشته ...
... مشاهدات و فوق ... انجا ...
مقصود ... مقصود ...
... و ...
... طالب ... که برای
آن جان ... در ...
قدم ... در این راه قدم ... آن ... که ...
... آسمانها کواکب ...
... شمس ... نور الله قلبه بنور معرفة
... آئینه دل صاف ... آزاد

محو گردد

مرید بریاضت و مجاهدت از این عالم بگذرد و بصفا تا آنکه ابوبکر نقیه
ضرورت بعالم ملکوت رسد ملکوت عالم فرشتگان است و کار این منزل
تسبیح و تهلیل و رکوع است و سجود و قیام است و قعود چون از این منزل بگذرد
بعالم جبروت رسد و این عالم ارواح است و روح را کشف شود الاماشاء الله
و حقیقت که نگاه او است در عبادت ناید و در اشارات بگنجد کار این منزل
محبت است و شوق و طلب است و ذوق چون سالک از صفات مجرد شد
بعد خویش بعالم لاهوت رسد وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ
و این عالم لامکانست اینجا نه کشف و نه بیانست و سر است که اسرار
شریعت و طریقت و حقیقت گفته اند مجموع آدمی سه چیز است
نفس است و دل است و روح هر یک را راه نهاده اند نفس را
شریعت دل را طریقت روح را حقیقت نفس از راه شریعت
و از عالم ناسوت بعالم ملکوت برآید و صفت دل گیرد
و دل از راه طریقت و حقیقت از عالم ملکوت بعالم جبروت رسد و
صفت روح گیرد و روح از راه حقیقت بجذبه ربانی
و عنایت سبحانی برآید که کار بجائی رسد که نفس و دل و روح هر سه

روح کرده

روح کرده هر سه یک حکم گیرند عاشق و معشوق و عشق
هر سه یکی گشت و این معنی را توحید مطلق گفته اند
رونده راه الله را سه حالست حال اول سلوک حال
دوم وقوف حال سوم رجوع این هر سه حالت را
دست و مشیت خداوند نیست اما بنده را در کار
میباید بود پس هر که خواهد بر در کار بحقایق این مرتبه
از خدمت گفتن مرادش خدا کردن او را چاره نیست
و همچنین از بند هوا و هوس نتوان گذشت الا ماشاء الله
نادر ساله بیر بخته و راه رفته بدان اول مرتبه از مراتب
مرید است شریعت است چون در راه شریعت هوا
ظلمت بود و در محافظت حدود آن بکوشد حق او
بتمامی گذارد همت عالی دارد و بر کت گذاردن شریعت
و ثمره علو همت طریقت بدو روی نماید و آن راه
دولت چون حقوق طریقت بشرطها بگذارد از عهده
او بتمامی بیرون آید حق سبحانه و تعالی فضلا و کرما پرده ها
از پیش دل او بردارد و معنی حقیقت که مطلوب سالکان
است و مقصود طالبان و صادقان است بدو روی
نماید چون مرید صادق را این معنی روی نمود روی
از همه بگرداند و در طلب و مکر جد و اجتهاد بر میان بندد

قدم اینجا رسید سر ایشان ورزبان از حرکت ماند عقل در چاه عدم فرو
رفت فهم و علم در بادیه حیرت گم شده و این از تجلیات انوار روح است
بعد که روح بیکبار از صفات بشری برون آمده و گاه بود که ذات روح که خلیفه
حق است در اینجا آید و بگذارد خود دعوی انا الحق کردن گیرد و گاه بود
که جمیع موجودات را در پیش تخت خلافت روح در سجود بیند در غلط
افتد که مگر خود حق است و بس پس چون اذا تجلی الله
لشیء خضع له و از این نوع غلطها بسیار افتد جز در
عنایت خداوند و حمایت پیر نتوان گذشت آنکس که فرق نداند میان
تجلی روحانی و صمت حدوث دارد و آنرا قوت فنا باشد که پرده در وقت
ظهور انوار آنست صفات بشری گردد چنین بجهت حقیقتا و قل جاء
الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا
و دیگر اینکه جمعی که در روحانی گمان برند اول پیدا آید و از شک بیرون چیزهای بدیع
خوش بودند تمام نهند و گمان حق جل جلاله برخلاف این باشد و دیگر اینکه
از تجلی روحانی شعور پدید آید و عجب و مستی بیفزاید و در دل طلب نقصان
پدید آید و خوف و نیاز کم شود و از تجلی حق سبحانه و تعالی انچه ذکر کرده شد
دست بر بسته بیدل شود و در دل طلب بیفزاید و تشنگی زیاده گردد

بحقیقت

بحقیقت بدانکه انسان آئینه ذات و صفات باری تعالی است
چون آئینه صاف گشت هر صفت که خداوند خواهد تجلی کند برابر
شمس الدین بدانکه اول مرتبه شریعت است چون حق شریعت
تمامی با بسوی حالت خویش بگذارد و همت عالی دارد و طریقت
او را پدید آید بر راه دل است چون حقوق طریقت تمامی بقصد روح
کرد از همت عالی و پرده از پیش دل بر دارد معنی حقیقت که سالکان
است بر و نماید مشایخ طریقت رضوان الله علیهم در سلوک
جمل شمار مرید و سالکان را چهار منزل قرار داده اند که مقصد
تا مرید از این چهار منزل نگذرد بمقصود نرسد منزل اول عالم ناسوت است
منزل دوم عالم ملکوت منزل سوم عالم جبروت منزل چهارم عالم لاهوت
تا از عالم ناسوت نگذرد بعالم ملکوت نرسد و از عالم ملکوت نگذرد
بعالم جبروت نرسد تا از عالم جبروت نگذرد بعالم لاهوت نرسد
و عالم لاهوت عالم صفت است و منزل ناسوت عالم حیوانیت است
گو بنده و کار این منزل با هوا و هوس همه است چنانچه روشن است
مثل خوردن و پوشیدن و دیدن و شنیدن و انچه بدینها ماند چنین

واگر دنیا و آخرت هزار بار پیش او آورند بگوشهٔ چشم
نگرد و هرچه نام غیر بر او افتد بت و زنار خود تصور کند
و کارهای صعب بر وی آسان آید و دشوارتر بر طبع
آدمی جز بی تعلقی و بی چیزی و تنهایی نیست که این صفت
مرده است و این جمله او را مطلوب گردد و اگر کسی را
که این مطلوب ندارد بدان که این مغز را روی نداده اند
و نظر او هنوز بطریقت نگشاده است نشان مرید
صادق آن باشد که بی اسباب و بی چیزی و تنهایی اختیار
کند و در آن فخر و مباهات کند هر مرتبه که عالی‌تر و در هر جهت
که متعالی‌تر خواجهٔ کائنات و خلاصهٔ موجودات صلی الله
علیه و آله و سلم در آن فخر نکرد و مباهات نمود مگر
بفقر و بعجز و زاری و ابتهال از حضرت ذو الجلال درخواست
کرد و گفت اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا
واحشرنی فی زمرة المساکین آن چه طایفه
باشند در عالم که محمد رسول الله در حیات و ممات تحفه
صحبت ایشان از خداوند خود درخواهد اگر گفتی در حیات
و ممات ایشان را باشند در آن کل جای نبودی تکلف
که گوید

که گوید مرا در حیات و بعد ممات با ایشان دار مولانا شمس
الدین میفرماید که بعد از تحقیق ایمان و صحت توبه مرید باید که دایم
الوضو باشد اعم از آنکه شب باشد یا روز باشد بعد از وضو
دو رکعت تحیة الوضو بعمل آورد پنجگانه را با جماعت بگذارد و بعد از
هر نمازی به ورد و ذکری مشغول شود بدان مرید پیش از طلوع صبح
برخیزد و وضو بگیرد دو رکعت شکرانهٔ وضو بعد از آن بعد بار بگوید
استغفر الله من جمیع الذنوب کلها صغیرها
وکبیرها سرها وجهرها اللهم اغفر لی
برحمتک یا ارحم الراحمین چون صبح صادق بدمد
دو رکعت سنت وقت بجا آورد در رکعت اول قل یا ایها
الکافرون در رکعت ثانی سورهٔ اخلاص بخواند بعد از سلام
بگوید اللهم انی اسئلک رحمة من عندک تهدی
بها قلبی بعد هفتاد مرتبه بگوید استغفر الله الذی لا اله الا
هو الحی القیوم اللهم انی اسئلک التوبة بعد نماز صبح به
حضور قلب بجماعت بگذارد هر قدر میتواند استغفار کند و هر

که تشبیه یاد آید و طعام بر پیش باید و سخن زیاد نگوید در پی اصلاح مومنان
و مسلمانان باشد تا تواند هر جا که باشد رو بقبله نشیند اگر زیارت قبور
و یا بزرگان یا در مجالست عالم ربانی و فاضل حقانی ممکن باشد بهتر و الا
در مسجد مصلی یا در هر جا که باشد مشغول ذکر الهی گردد چون آفتاب برآید
دو رکعت نماز اشراق از دست ندهد هر جا که مریض باشد عیادت نماید
بعیادت برخیزد و حاجت برادران دینی بر آورد کار خرقه و لقمه
از حلال کند اگر از این مستحبات هیچ کدام میسر نشود النوم سلامة
فرایض نوع در نیمه بکند انوار قدر را در رضانه که سعادت دین و دنیا بعد از
غروب آفتاب نفس محاسبه کند که که روز از عمر رفت چه بدست آوردی
روز زیان شد چه سود کردی تکفیر و مهدها بنیه و جد موجب نماید
از برکت همین سلوک شریعت است سلوک باطن که از طریقت خوانند
بر وی گشاده شود بر مرید واجب است که سلوک طریقت را چنین نماید که
تابع شریعت باشد هر که در طریقت موافق شریعت باشد
او را در طریقت بهره نیست چنانچه بعضی ملحدین گویند چون حقیقت
کشف شد شریعت از بین رخ رفت لعنت بر آنکه بگمان اعتقاد شان
این است ظاهر و باطن یکی باشد یکی نه ابدالی از و حق سو و بی تبع
ظاهر را از باطن هیچکس جدا نکرده لا اله الا الله حقیقت محمد رسول الله
شریعت

شریعت بار سالک باید روز بروز در سلوک طریقت بصدق
نیت و صفای سیرت علامت کند و اخلاق پسندیده از صحبت
نیکان و از خدمت بزرگان خود حاصل کند و بداند که مدار
این سلوک و ریاضت است و سلوک آن است که باندک اشاره
اشارهٔ پیر را مختلف نماید و ریاضت آن است که مخالفت نفس
اماره کند و از عهدهٔ فرایض شریعت و اوامر بیرون آید و از علایق
بعبادت باز گردد و در ریاضت قطع علایق و حفظ حواس
و قلة اکل و شرب بدوام نفی و در آغاز کار خویش حل مشکلات
مقاصد و مراتب و وقایع از خود نطلبد بلکه در همه احوال به پیر شفیق
رجوع کند و فضول خود نگوید چنین مرید در سلوک مواظبت
و مستقیم گردد امید بوصول و تمکین پدید آید که در حشر از ترتیب
نظرت چنین آفات از وی رنگ نشد و تربیت نماید لا محال
نفس اماره و تباه میگردد و در کار باید شد اگرچه جوارح و
اعضا بمعصیت آلوده است باز باید ایستاد که فسق و فجور
صفت جوارح است و ایمان صفت و کسوت دل و حکم دل راست
نه جوارح را که دل منظور حق است نه جوارح و حکم منظور را بود نه
جمهور را

که ان الله لا ینظر الی صورکم ولا ینظر الی اعمالکم
ولکن الله ینظر الی قلوبکم ای مرید تو چنان پنداری که
طور سینا در عالم یکیست و موسی یکی قالب تو طور سیناست دل
تو موسی و قوتش الی انا الله بر لوح شمس الدین بدانند که اهل
حقیقت چنین گفته اند که علم سخن نیست علم دیگر است و نطق دیگر
زبان را با علم قرابتی نیست علم آن بود که مرد سالها در راه دین بکار
دارد و نطق در علم مجاز بود در علم صدق بود علم جز در عالم حقیقت
نبود ولایت زبان بر حروف است و حروف متناهی و علم که
ره وار دل بود دل را مرکب نبود و عالم بحقیقت دل است خدا
وند تبارک و تعالی علم بهر کسی نهد و سخن از کسی باز ندارد و زبان
از هر کسی دریغ نکند چنانکه مرغان را زبان است و لیکن دل نیست
چنین دل نیست علم نیست لکن مرغی سالها نام کسی بیاموزند بگوید
ولیکن فرق نتواند کرد که کدام موسی و کدام عیسی است و دیگر در
همه اشیا زبان تسبیح و تهلیل هست و لیکن دل نیست
دل معنی است که جز در آدم و فرزندان او تعبیه نکرده اند پس
علم آن بود که راه شهوت و اختیار بر تو بندد و ترا الحق راه

نماید

نماید اما علمی که ترا الشهوت و مراد نفس و بدرگاه عوانان
رساند آنرا علم نگویند بلکه دام خذلان گویند علم آن بود
که ترا از صدرها پایگاه کشد و از کفش بکلکی آورد و از مناقشه
و منازعه ترا برهاند نه آنکه کلاه خواجگی بر سر تو نهند و کمر رعونت
و غرور بر میان تو بندد علم آن بود که آینه حقارت و خسارت
و نقصان تو در پیش دارد و هر کجا سلامتی پیش تو آید دامن خود سالار
آن درکشی نه از روی تکبر بلکه بگویی سالارا انسیر از جاه من بدور
و جامه من سلامتی پلید شود چنانچه گفته اند پیری از درویشی بگذشت با
مریدان چند سگی پیش آمد مریدان دامن کشیدند پیر نیز دامن کشید
بعد پیر مریدان گفت چرا دامن کشیدید گفتند تا جامه ما پلید
نشود پیر فرمود غرض من بود که سگ من آلوده نشود پس باید سالارا
در سلامتی سالار باید دید که دری و خود نگوشه شوی مرید آنست که
موری بروی سالار گیرد سالار باید که دارد با او منازعت نکند
نه مثل سر کار آنکه و همچو حرف کسب کمه یار در دم و دارد با مه قدم [illegible]
در راه دین رفته در شهر کسی مانند خویش دانند که با او سخن گوید و در
مجلس نشسته اند که چه گونه نشیند و در راه دیده اند چه گونه رود

علم سال برسر نهاده سجاده سال بر کتف انداخته در اقلیمی گوینده بزرگان
گفته اند که نهایت علم بدایت اسرار ابتدای ارادت مریدی بود و ارادت
که بنا بر اول خلعتی که مرید پوشد آنکه که این سال بر فرق انداخته و خلعتی
آن بود که هر چیزی که ناگفتنی در لباس حجاب سپید اکنون پنهان هر چیزی
در عالمی نقال و شرکت پیند قدم مقدم مرید بود و نهایت سخن باز آید
که آتش سلوت هر چیز را سال در وی بسوزد بعد از آن در عالم پیدا نشت
افتد و کسی از آن باشد که روشنایها دیدن گیرد و سخن در زبان او
رفتن گیرد که مردم از سخن او تعجب نمایند که سخن او سخن دیگران نماند
پندارد که بجای رسیده است که خلق نرسیده اند پس اینجا مقام
کسی بر بالغ رسیده سخن دل را باید و گوید بتحقیق اینده ام فریب نفس بود
پیر اینجا باید تا از این منزل او را بگذراند و از توقف در روش آرد
که نور حجاب زیاده از انست که در ظلمت و از اینجاست که عارف
سخن و قلم و دیده نبود از اینجاست که خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم
نبشت و نمیخواندند زیرا که آنحضرت نمینوشت و نمیخواندند و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی از اینجاست که واقعه مرید
بر ان علما حل نشود زیرا که علما خداوندان مذهب اند و سوال

مرید از مشرب

مرید از مشرب بود نه از مذهب اقتدای مرید بعالم درست نباید
که فتوای علمای ظاهر بود و مرید سالها هر چه رود در باطن او مرید تبیان
بر خلاف خود بسته علما هر چه میدانند عاریه نجات خود دانسته علم
بر داشتن است میدانند هر چه از دیگران مانده است همه را در سینه
او جمع شده که همه علوم گذشتگان او را بود مرید در انداختن
و گذاشتن است و هر چه میداند میخواهد که نداند و هر چه دارد میخواهد
که نداشته باشد هر چه از خود دارد برون میکند پس علما با مرید
ضد یکدیگرند [illegible] ایشان موافقت صورت نبندد از [illegible] در
قطره آب کنده که رسد که بگوید من با همه [illegible] ازین است که از
آدم سلام روز صحبت نوادم فرزند یک روز صحبت [illegible]
اول صحابه تسبیح ادراک صحابه نبود هر که به حرف [illegible] واقع [illegible]
زهره اش آب شود و خواهد در عدم شود و دو چو ارزو نیابد [illegible]
در هستی ابد افتاده اند اگر چه در جهان ابد یافته اند از ولادت [illegible]
و صدق محبت آرزو نکرده بر کسی که از عدم بوجود نیامده اند چنانچه
سلطان انبیا که تاج لولاک لما خلقت الافلاک بر سر دارد [illegible]
است یا لیت رب محمد لم یخلق محمد اما آنکه
علیه [illegible] از صحبت توبه با جماعت مشایخ طریقت فریضه است

کر بحیثیت از فرارت طریقت گشته مستقیم الحال گشته و قهر و
جلال و لطف و جمال دیده العلماء ورثة الانبیاء در حق
حقیقت شده و برجهٔ علم و مرض مرید دوا و دوا و علاج
طبیب حاذق گشته طلب کند قال الله تعالی کونوا مع
الصادقین امر بصادقین بغیر انبیا بعد از ایشان خلفاء
خلفاء ایشان چنانچه فرموده است العلماء امتی کا
نبیاء بنی اسرائیل الشیخ فی امتی قومه کا
لنبی فی امته اگرچه هدایت هدایت نه بغیر صاحب د
ز شیخ آن تخمیست که جز در زمین دل بسیار نظر عنایت
نیفتد ولکن الله یهدی من یشاء ولیکن
از هر جا که آن تخم پدید آید در پرورش نیابت و خلافت حق
به پیغمبر یا شیخی که نایب پیغمبر است حاجت بود و انک لتهدی
الی صراط مستقیم و دلایل نقلی در کتب مشایخ رضوان
الله علیهم بسیار است یکی از آنها آنست که راه کعبه ظاهر و محسوس
بی دلیل و راه شناس نتوان رفت با آنکه روندگان هم دیدهٔ راه بین

ام در

وسیم قدمی قوی و همراه محسوس سالک طریقت که صد و بیست و چهار هزار
نقطه نبوت در آن راه قدم نهاده‌اند و اثرش ظاهر و محسوس نه پیدا دلیل
و راه شناس محال بود که کسی رود چنانچه در راه طریقت دنیا و نفس
و شیاطین و انس و جن همه راه‌زنانند بی بدرقه جبل و صاحب
ولایت نتوان رفت در این راه و مزلات قدم و آفات بسیار است
و عقبات بیشمار چنین فلاسفه و دهریه و حلولیه و مثل ایشان
از اهل بدعت و هوا همگی ایشان بی شیخ کامل و مقتدا و اصل
در این راه بسر مایهٔ عقل خویش در آمدند هر یکی در بادیهٔ ضلالت
افتاده و در این بادیه هلاک شدند لیکن صاحب سعادتان در
پناه دولت جولانیان از آن عقبات گذشته نسبت ظهور
کردند و دیگر از روندگان از ابتلاء و امتحان [illegible] فطرتها
بسیار افتد لکن شیخ کامل و صاحب تصرف نبود تا مرید را از
وقت و فطرت باز شناسد و بعبارت و اشارت لطیف وی را
در روش آورد و تفرقه و رسم رفته و همه رنج ضایع شود و دیگر
سالک در این راه بعضی مقامات گذر کند و روح از کسوت
آب و گل مجرد شود و پرتو روح بر آن تجلی کند و روح در اینجا

در خلوت به ریاضت [illegible] و ذوق ناگهان و صبح در حلق وقت
خویش یابد و پندارد یافت وصول وی پدید آید و عقل و علم
فهم آن البته نتواند کرد آن اگر در اینجا لطف شیخ صاحب
ولایت دستگیر او نشود خوف زوال ایمان بود و بیم افتادن
در بادیهٔ حلول و اتحاد باشد و دیگر آنکه سالک را از غیب
شبهات پدید آید و وقایع بر او کشف شود و احوال شیطانی
و نفسانی و رحمانی بر او ظاهر گردد بسته ماند به بیابان شیخ ذوق
حاجت شد زیرا که اینجا زبان غیب است زبان غیب را اهل غیب
دانند و زبان مرغان را مرغان تو چه دانی زبان مرغان را
چنین [illegible] سلیمان نبود لکن اینجا شیخ کامل باشد که چاشنی
الهی معلمی که بعلم نادیده و نابدانسته از متعبات باشد
مرید هرگز ترقی نتواند کرد و دیگر آنکه در حضرت پادشاهان
لنگر خواهد که مرتبه یابد و او نزدیکی حاصل کند اگرچه استحقاق
آن ندارد تا خدمت لایق کند اما چنین که یکی از مقربان
پادشاه شود و خود برابر او بندد و آن مقرب مقبول قول و منظور

نظر الله

نظر التفات او التماس او در حضرت پادشاه عرض دارد در عدم استحقاق کم [illegible]
شخص بینه در حقوق خدمت آن مقرب نگرد و قول او را [illegible] و التماس
او را جواب رسد و او را به آن مرتبه که مقصود او بود برساند اگر آن شخص
بخود خود تمامی و سال بمقصود رسیدی همچنین مشایخ رضوان الله علیهم
در حضرت الهی مقرب بنده و مقبول هر که خود را بدایشان بندد البته بمقصود
رسد مشایخ رضوان الله علیهم بحکم صفا نظر و پاکی اسرار [illegible]
و اشارات قرآن قدیم و احادیث رسول نظر افتاده بود طریق دل
و سلوک سیر [illegible] از مقدمات نتایج استخراج کرده
و بر آن نتایج احکام نهاده حکم [illegible]
افعال [illegible] بد [illegible] دانند [illegible]
[illegible] طریق از آن [illegible] ندانند چه کنند تا باید [illegible]
از مقبلان درگاه و مقبولان الله [illegible] بندد و قصد تدبیر احوال
کند تا آن مقبول الله [illegible] برگیرد و [illegible]
دریابد و از [illegible] باز شناسند حکم [illegible] آنچه اگر [illegible]
و قصور [illegible] از راه لطف ترغیب کند و دریابد حکم [illegible]

اینکه مرید بسیار از قرین و همنشینان بد به لهو و از شنیدن کلام ایشان
منع نماید که هیچ مرید بسیار از خود بر گشته ایشان بسی عزیز در دل ایشان شده
گفته اند مرید به کمال نرسد با یک پیر بمنزل رسد و روا باشد که بدو به
باز گشتن این صحبت کند انگاه بمنزل رسد و هر پیری نو بنو
سبب کشف مقامی گردد لا بکوبر آن بود که هر کس در مقام خود
الکه گردانند و نهایت اینها در انتقام ایشان نکنند
کم پیر ضعیف از صحبت ایشان این بود اینست فوق ایشان بودند
حکم چهارم آنکه چه امری به مقام و احوال کار نبود و ما چنین با هر صحبت کند
به اجازت مرید آن کار نبود و از صحبت فرج کرده این نکته دارند و بر جمله از
غیر ترتیب پیر لیکن احتراز باید کرد که بی اجازت ایشان با طریق طلبه پیر اول
منع به پیر دیگر نرود باشد هر که چنین کند مرتد طریقه بود و اندر عادات
مشایخ رضوان الله علیهم چنانست که چون مرید ایشان تعلق گرفته و برا
نامه سلسله کنند که بحکم آن قیام نماید تشبیهی خرقه ادعا تحقیق
نه تقلید سلسلم دارند

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل دستور آشامیدن چوب چینی و آن با بخار است
بهترین همه بطریق تعریق است جهة امراض مزمنه خصوصا
سوداویه مانند قروح خبیثه و جرب و آکله و ساعیه
و قوباء و تحلیل ریاح و مواد غلیظه و تقویت بدن و
امثال اینها اما باید جوانان و محرور المزاجان مرتکب استعمال
آن نگردند و محرور در پنج سن از ند و آن در امراض بارده بلغمیه
چندان منفعت ندارد و هم چنان پیش از تنقیه و بودن بدن
ممتلی از اخلاط فاسده و در آن پرهیز نا نمودن از اشیاء
غیر مناسبه و منافیه بلکه غرور آن در این صورت برا
شان بیشتر زیاده از نفع آنست و صورت امراض صعبه
و طرق استعمال آن با بخار بسیار است از آن جمله
آنست که چون خواهند استعمال نمایند اولا تنقیه
بدن نمایند بحسب خلط غالب و چون نقاء تمام حاصل
شود یک دو هفته صبر کرده پس شروع نماید تا بیست
یک روز تا چهار روز بحسب استعداد پنج روز بر پنج روز

پنج مثقال عرق کلاه متشابه الاجزاء در کهنگی و خامی و صلابت و رخاوت
که نه بسیار صلب مثل سنگ پریشه و نه بسیار خوش رنگ
خام سفید اجزای آن در هنگام بریدن مانند آرد گردد بلکه باید
که کرم خورده و ناخورده بغیر منتقی بغیر کهنه و رایج باشد که چوب چینی
اعلا مانند بگیرند و بدم کارد ورق ورق نمایند و اگر نتوانند
شد بقدر باقلا و نخود خورد نماید و آنچه ریزه و آرد شده باشد
دور کنند و در قدری گلاب یا بید مشک و یا عرقهای مناسبه
مرض و علت و یا آب خالص صبح بخیسانند و شام آنرا
با مقدار آب که در شبانه روز بطرف ماکول و مشروب آید
در دیگ نقره یا مس تازه قلعی کرده یا سنگ با سفال لعاب
دار کنند اما باید ظرف مملو از آب نگردد که جای جوشش
و بخار نماند و سر آنرا بظرفی از همان جنس پوشیده اطراف
بخمیر ماش محکم کنند که اصلا بخار بیرون نرود پس آنرا
بهیئت مجموعی وزن نمایند و سنگ وزن او را محفوظ دارند
و سر آنرا باز کرده همان مقدار آب نیز داخل نمایند و سر آنرا
محکم بندند و بآتش بسیار ملایم طبخ دهند تا آب بنصف رسد
و در میان جوشش سنگ گران بر آن گذارند که بخار سر پوش را
برندارد و در آخر بآن سنگ وزن محفوظ بسنجند چون برابر

باشد فرود

باشد فرود آورند و بگذارند همان قسم سر پوشیده و صبح گرم
کرده نزد خود آورند و رداء بر خود پوشیده سر دیگ را آهسته
آهسته باز نمایند تا بخاران تمام سر و بدن برسد و عرق
شود و چون بخاران کم گردد دیگ را از زیر ردا برآورده
ردا را بر خود بپیچند که هوا نرسد و مطبوخ چوب چینی را
صاف نمایند مقدار پنجاه مثقال تا صد مثقال آنرا بدون
شیرینی یا با پنج مثقال نبات نیم گرم و همان وقت
شام بنوشند و تشنه را بجای آب بیاشامد و داخل طعام
و خمیر نان و قهوه کنند و آب خالص مطلق نیاشامند
و قدری از چوب چینی کرم دار و ریشه دار را اگر چوب چینی اعلا
زیاده از قدر مشروب و ایام مقرره مطلوبه نباشد و آب
بسیار طبخ دهند و صاف کرده دست و رو را بآن بشویند
در بیان گرفتن بخاران بهتر و معاین بر عرق و تاثیر
آنست و پنج روز دیگر هر روز هفت مثقال هفت
مثقال چوب چینی با وصاف مذکوره بدستور مزبور طبخ
نموده بیاشامند و اگر اراده بیست یک روز باشد پنج روز
دیگر هر روز شش مثقال و پنج روز دیگر هر روز چهار مثقال

نافع شقاق و قرحه کلی با رطوبت شیره و لوبیا و غیر اینها از ادویه مناسبه
بیاشامند جهت سرفه و تقویت قلب ... مثقال تا شش مثقال
و زیاده هم اگر احتیاج بسیار باشد و تغییر نماید و موافقت کند
بیفزایند چنین دریابند که تغییر نماید زیاده ننماید و یا کم
کنند و اگر اصلا موافقت نکند ترک نماید دستور آشامیدن
لعوق جهت امراض سینه کودکان مانند شیره ... و بدانکه
غذا در ... البان ... غذاهای مناسبه لطیفه خفیفه باشد
و اجتناب نمایند از غذاهای ثقیله و ... که سوء هضم
و تخمه و هیضه عارض گردد و از ترشی و لبنیات و حبوبات و
اغراض نفسانیه و ... اینها
غاز ... که ... مانند باشد ... مثقال
که پنج طول باشد و ده ... مثقال ... است
صد مثقال است که یک صد ... باشد که ...
و صد طول که ... آثار ... باشد ... نصف ... است
یک چهار یک ربع است ... است از ...
سبعه ... است از ... هم ... یازده
سبعه است و در ... اهل اصفهان ده ... گویند ...

و فی ... زیره باج از اغذیه ملطف ... و مسکن
مره صفرا و حدت اخلاط و ... و مقطع بلغم و مفتح سده
و موافق جگر حار و ... و ... و مضر ... بارد
است صفت ... جوان مقدار ...
کنند و اگر مرغ یا طیور دیگر باشد مناسب است از ... جدا
کرده با دارچین و نخود مقشر و روغن ... بجوشانند تا پخته شود
پس نیم رطل ... که در ... رطل جلاب یا شکر سفید ... اوقیه ...
مقشر در جلاب ... و آب برگ گشنیز خشک و عود و
سداب یکدرم ... زعفران ...
معجون ... صفت ... مثقال
شنجرف ... مثقال ... اول ...
کنند و ... آتش ... مرض ...
... اصلا ...
...
کنند خشک ... دیگر ...
...

نافع به تخفیف نماید و مانند شیر تخم خشخاش آنرا بنوشند و بمقدار
بیست مثقال تا سی مثقال با یکمثقال کثیرا و نیم مثقال رب السوس
و صمغ عربی با آرام گرما گرم جهت نفث الدم و قرحه و علل سینه و هم
چنین با صمغ عربی و کثیرا از هر یک نیم درم تا یکدرم
و با گل خام سائیده مغول یکدرم و با قرص کهربا و یا
سفوف آن و با حب حابس الدم صفت آن مروارید
ناسفته مرجان سفید اگر نباشد قرمز کهربای شمعی باد
زهر معدنی گل ارمنی گل مختوم گل داغستانی دم الاخوین
کثیرا صمغ حب الآس طباشیر از هر یک یکدرم
پوست بیخ الکبار نشاسته از هر یک سه درم
انجبار ... سنگ سماق ... کرده ...
گرفته با آب بارتنگ که مهدانه گویند در آن سرشته
گرفته باشند سرشته حبوب سازند بمقدار نخود
کوچک یا بیشتر از پنج دانه تا نه دانه حب حابس الدم
دیگر کهربای شمعی گل ارمنی دم الاخوین کثیرا صمغ عربی
طباشیر حب الآس از هر یک یکدرم پوست بیخ
الکبار نشاسته از هر یک سه درم کوبیده با آب
بارتنگ

بارتنگ کوبیده و در آن سرشته کرده باشند حب نماید
بقدر نخود یا بیشتر از پنج دانه تا ده دانه جهت نفث الدم ...
... مثقال ...
...
...
و جهت رفع ... از ... مقدار ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

بعد اگر دوا با مفرد است یا مرکب و مفرد البته از موالید ثلاثه است جماد و حیوان و نبات باشد و مرکب مؤلف از اینها که غذا که لا محاله یا نباتی است یا حیوانی و یا مرکب از هر دو است زیرا که جماد اصلا صلاحیت غذائیت ندارد و نداره از برای انسان کما لا یخفی و ایضا دوا ام مخفی نه اهر یک ماده و کیفیت و صورت آنند ماده و صورت هر دو جوهرند و کیفیت عرض و عرض یا عارض صورت است و آن حرارت و برودت است که از کیفیات فاعله اند و یا عارض ماده و آن رطوبت و یبوست است که از کیفیات منفعله اند

از برای خوشی گوشت بسیار مجرب است موز سیاه قند چه هر سرکه موریز در سرکه ریخته جوش بدهد به شیره آتش سوخته بعد قند و اضافه کند بقوام آمده عشبه مغربی دو مثقال چوب چینی سه مثقال راوند چینی یکمثقال مصطکی دو مثقال همه را نرم کوبیده از شربت ریخته معجون ساخته در شیشه نماید اگر صدا اگر قه باشد شب آتش کشنیز بخورد و الا آتش آنچه بخورد مع الصباح کار کنی بخورد حب کار کن امینت رب راوند صبر زرد حب سلاطین [illegible] زرد با مساوی کوبیده بقدر نخود کوچک حب نماید [illegible] آتش از پنجدانه تا هفت دانه با آب گرم قبل از زوال ظهر شود با رفیق روز بعد سه یک خوراک از معجون بخورد بعد از یک ساعت و دیده اجزای دوی شنجرف بدیده مرهم

تخوی

مرهم تخفی چهار برگ تازه از هر یک مثقال کوبیده با آب با هم خمیر کرده قرص نماید هر قرص را به کاغذ پیچیده خشک نماید با صبح یک ساعت بعد از معجون دیگ سه طرف عصر تا سه روز باینطور که مریض لحاف بر سر انداخته که از هیچ طرف منفذ و روزنه نباشد و در سر کوزه که چوب را یا غیر در سوزاینده باشند نشسته یکی از آن پیچیده های بالای آتش انداخته دود آن سوی مریض بده هر روز با معجون و دیگر عوض آب عشبه مغربی ده مثقال چوب چینی ده مثقال آب سرد تبریز جوش بدهد تا نصفش تبریز بماند بعد صاف و خنک نموده در وقت عطش مریض از آن خورد بعد از معجون و دود دهن زخم میشود دهنش را بشوید صفت آن سماق تلخ چهار مثقال [illegible] زرد چهار مثقال [illegible] دو مثقال کات سرخ دو مثقال همه را کوبیده روزی دو دفعه دهنش را بشوید روز هفتم قریب چهار مثقال از زیر لب خون بگیرد روز هشتم بحمام رود و زمین چهار برگ خمیر نموده بر بالای آتش دود تقیه نموده عرق کند بعد در بیت [illegible] آید بعد از حمام [illegible] سرما محافظت کند و الا درد استخوان بهم رسد بعد از معجن هر روز سه دفعه دهنش را بشوید تا آنکه نشسته اند [illegible] باشد غذا در روزهای معجون [illegible] چلاو بی نمک با زرده تخم مرغ

شمس گرم با اعتدال — زهره سرد و تر با اعتدال

عطارد سرد و خشک [illegible] غالب و بعد کوکب که با سرد مزاج [illegible]

قمر سرد و تر و تردامن با اعتدال — قوای سبعه

جاذبه — ماسکه — هاضمه — دافعه

غاذیه — نامیه — مولده

عضو که منسوب بکواکب سبعه است

	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
اعضای بسیطه	جلد و عروق و عصب و [illegible] عظم و قرن	اورده و مخ	لحم	دماغ و اعصاب [illegible] از بدن	شحم و [illegible] منی	اعصاب [illegible] اوتار	جلد و شعر و ظفر [illegible] از بدن
اعضای مرکبه	طحال [illegible] و استخوان و اسافل اعضا از زیر [illegible] و دبر [illegible]	کبد و معده و امعاء و اعضای غذا و حلق و [illegible]	ساق [illegible] مراره و کلیتان و مثانه و آلات [illegible]	سینه و [illegible] پهلو [illegible]	رحم و [illegible] الات [illegible]	زبان و چشم و گوش و بینی	عنق [illegible] و پا
آلات حس	سمع [illegible] گفته اند	لمس [illegible] اند	شم [illegible] گفته اند	بصر چشم [illegible]	[illegible]	[illegible]	چشم [illegible]
امراض	نقرس [illegible] سودا	صحت و اعتدال مزاج	[illegible]	امراض [illegible]	امراض باردة رطبة [illegible]	امراض یابسه [illegible] افراط	امراض رطبه بلغمیه

مناسب است فلفل سیاه قرنفل دارچینی ترکی تخم کرفس مغز تخم خربزه تخم
کاشم کرانجدان و سیاه پوست بزر البنج سفید حب الغار
برگ سداب رب السوس زعفران تریاک راوند چینی
عسل مصفی سه وزن همه ادویه قدر خوراک شش نخود بقرار تریاک
گلقند صفت آن ورق گل سرخ که ابتدا تخم در انفتاح شده باشد
باشد یکچارک خوب مالیده با مقراض ریزه ریزه کرده بگذارند که روز
بمانند بعد هر یکچارک و یکچارک قند سفید بیند تا سه روز که همه
سه چارک قند و یکچارک گل میشود لکن قند کم باشد باید اضافه
کنند بعد در آفتاب گذارند تا چهل روز همچنین است گل انگبین
بوزن مذکور عسل کف گرفته بروی گل بریزد چهل روز در آفتاب گذارد
از گرد و غبار محفوظ دارد ماءالشعیر صفت آن جو کوبیده یکمن
آب ده چارک اول جو در آب علیحده بگذارند جوش بجوشانند تا آن
آب سیاه را بریزند بعد باده چارک آب بجوشانند تا به نصف شود بعد
آنکه با لته صاف کنند اگر با لته صاف کنند کشک شعیر گویند
ماءالشعیر مخصوص یعنی شعیر آب کرده جو مقشر بزبان الطبور ماءالشعیر

درست کنند

درست کنند و این ارجح زیاده قبض باشد بزر تخم خشخاش سفید
با طین مختوم دارچینی و دانه هل و با بادام و مناسبه دیگر اضافه
نمایند خوب است شراب حب الآس صفرا را زایل کند و صداع و
ضیق النفس و سرفه رطوبی را برد و در امراض بارد چون استسقا
و نسیان و غیره سود بخشد صفت آن تخم سپند یکرطل آب
سی رطل بجوشانند تا ربع آن بماند صاف کنند هر روز پانزده مثقال
بنوشند تا سی روز و جهت علاج حبل النسا که اول جماع بنشینند بعد
بنوشند هر روز بنوشند کشف کنند امتحان شده است حب الشفا
که کار افیون کند صفت آن زنجبیل راوند چینی تخم جوز ماثل همه
کوبیده با دو چندان عسل مصفی بقوام آورده در ظرف چینی
نگاه دارند قدر خوراک بقدر نخود توتش با عمر طبیعی حب جهت
تنگی نفس صفت آن صبر زرد صبر سیاه مقل ازرق رب السوس
زعفران تریاک حبش بقرار فلفل خوراک دو دانه تا سه دانه است
حب نزله صفت آن تریاک صمغ عربی تخم خشخاش سفید
زعفران رب السوس پوست خشخاش تخم کاهو بزر البنج حبش بقرار

نیمبند بعد از دو ساعت اکتفا روز ... نمک با پاچه گوسفند بعد تا
چهل روز غذا نان و نمک است و بس بعد از آن اگر زخم در بدن بماند با مرهم
معالجه کنند الو چوب سفیدآب موم سفید کافور مغز سفید تخم مرغ روغن زیتون
سفیدآب قلعی چوب چینی از هر کدام دو مثقال اصل روغن موم و سفیدآب
با تخم مرغ اگر کوبیده اضافه نماید صبح و عصر بالای زخم بمالد
جوارش جهت الحدید صفت آن جوز بوا زرنباد نانخواه ده مثقال
مثقال نانخواه ده مثقال زنجبیل ده مثقال فلفل سیاه ده مثقال روغن
گاو پنج مثقال خبث الحدید بیست مثقال خبث الحدید کوبیده
خاکستر سوخته علاج کرده شیر مرد و اراده ... از اوساخ ... نماید
بعد برشته کرده در روغن گاو بریزد همه ادویه را جوش کوبیده
با شکر سیاه یا قند یا عسل بقوام آورده قدر خوراک از دو مثقال
تا چهار مثقال تا نخ ... ترش گاو غذا نان خشک بز ... گوشت مرغ
مینوان ... معجون روح افزا
صفت آن عاقرقرحا سنبل الطیب فرفیون فلفل سفید بزر
البنج دارچینی قرفه زعفران مصطکی کندر زنجبیل

قاقله

قاقله مشک خشخاش سفید ... افیون زنجبیل
صندل سفید سلیخه افیون فیروزه ... حل کرده
ادویه را کوبیده با سه وزن همه ادویه عسل مصفی داخل کرده
قدری ورق نقره هم اضافه کنند معتبر میشود قدر خوراک از یک نخود تا دو
مثقال است لسنحه بیهوش شدن صفت آن افیون
بزر البنج ... جوز ماثل ... تا توله باشد تخم کاهو همه برابر
کوبیده ... صاف کرده در ... آن ... بنده
... همان ادویه ... جوش ... کنند ...
خشک نماید ... ادویه تازه باشد بعد
کوبیده در ... انگبین نگاه دارد قدر خوراک ... است
... نخود باشد در وقت هوش آوردن سرکه انگوری ...
بخورانند بهوش آید معجون هوش صفت آن کندر مصطکی
دارچینی فلفل سیاه زعفران ... افیون خالص ...
با سه وزن همه ادویه عسل مصفی خمیر نماید قدر خوراک ...
بخورند ... از برای استسقای زقی ...

و کوبیده در تابستان با آب سرد و در زمستان با آب گرم بشویند اگر [illegible] روغنی
روغن کنجد بمالند [illegible] خیلی خوب است بسیار ضرر نکند ضمادی که ورم
و سیم زخم را بکشد بگیرند سبوس گندم [illegible] در شیره گاو و شیره [illegible]
بعد بجوشانند تا بقوام آید بعد بر زمین گذارند و زرده تخم مرغ اضافه نموده
بالای زخم اندازند هر وقت سرد شد عوض کنند بگیرند [illegible]
[illegible] صفت [illegible] دارد و از برای زخم شمشیر و کارد
خیلی مجرب است بگیرند روغن کنجد [illegible] موم سفید چهل مثقال [illegible]
چهل مثقال سفیداب [illegible] چند مثقال زرده تخم مرغ چهار مثقال همه
در قابلمه بالای آتش جوشانیده صاف کرده و کنجد [illegible] مثقال
[illegible] مثقال [illegible] کوبیده و در میان روغن ریخته و باز
بالای آتش گذاشته آهسته آهسته بجوشانند با چوب بگردانند هر
غلیان میکند که بلب آید برداشته بر زمین گذارند تا از جوش فرو نشیند
و باز بالای آتش گذارند [illegible] چنین کنند تا [illegible] و منجمد
شود در آنوقت [illegible] اندازند روغن را در میان شیشه نگهدارند و در
وقت حاجت بکار برند سفوف ناخواه نافع است ریاح
معده و درد آن را [illegible] و تقویت [illegible] میکند و [illegible]
از قوت و حرکت باز میدارد اجزایش [illegible] جزو است ناخواه
و تخم کرفس از هر کدام جزوی [illegible] جزو سفوف که [illegible]
جماع را از زنان زایل کند اجزایش پنج است [illegible]

شربتش سه درم با آب خرفه [illegible] بذرالبنج تخم خرفه تخم کاهو [illegible] هر
کدام [illegible] گل [illegible] جزو سفوف [illegible] نافع باشد اجزا
او پنج است شربتش یک درم [illegible] شربتش [illegible]
[illegible] طباشیر گل سرخ هر یک سه درم تخم کاسنی و کشوث [illegible]
سه درم سفوف مقوی معده و جگر باشد و علت صفرا که در معده باشد
بنشاند اجزا پنج است شربتش دو مثقال با آب سرد [illegible] گل سرخ
ده درم طباشیر پنج درم سماق [illegible] هلیله [illegible] هر کدام سه درم مصطکی
یک درم قند سفید بوزن همه سفوف که [illegible] معده و نفخ را
نافع باشد و نشف رطوبات معده کند و طعام را هضم کند اجزایش
چهار است شربتش سه درم [illegible] بادیان انیسون از هر یک سه درم ناخواه
[illegible] هر یک [illegible] سفوف [illegible] در معده که [illegible]
از حرارت باشد اجزایش [illegible] جزو است شربتش [illegible] مثقال با آب انار
[illegible] گل سرخ هر یک [illegible] عود خام [illegible] درم زرشک ده درم
[illegible] طباشیر هر یک سه درم سنبل الطیب یک درم زعفران کافور
هر یک [illegible] دانگ بکوبند سفوف [illegible] شربتش هر روز
دو درم [illegible] زرفار خشک ده درم زعفران [illegible] سه درم قند سفید
[illegible] روغن که موی [illegible]
[illegible] مثقال [illegible]
بلیله

تخم مرو [illegible] هر کدام هشت مثقال همه را [illegible] کرده در
هشت رطل شراب خیسانند و بجوشانند تا به سه رطل آید صاف
کنند بعد این ادویه را [illegible] ریزند ورق [illegible] تخم چقندر [illegible]
پنج درم [illegible] پنج درم مصطکی پرسیاوشان تخم کتان [illegible] هر کدام
پانزده درم [illegible] کنند هر کدام پنج درم [illegible] شبانه روز در آن آب گذاشته
پس بجوشانند تا ثلث شود صاف کرده با صد مثقال روغن کنجد
بجوشانند تا آب رفته روغن بماند همان روغن را استعمال نمایند
صاحب الحکمه جهت [illegible]
[illegible] سفید [illegible] تخم مرغ بکار دارند قرص [illegible]
تب دق و مطبقه و محرقه و اسهال صفراوی [illegible]
باشد نافع است شربتش سه درم [illegible] تخم بارتنگ [illegible] هر یک
سه درم کثیرا صمغ عربی هر یک ده درم گل ارمنی طباشیر هر یک
چهار درم [illegible] پنج درم گل سرخ مغز تخم کدو مغز تخم خیارین
تخم خرفه هر یک [illegible] درم مغز به دانه مغز هندوانه هر یک
[illegible] رب السوس ده درم با لعاب بذر قطونا قرص سازند
بکار برند [illegible]
[illegible] جالینوس [illegible] کودک نابالغ [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
کحل [illegible]
[illegible] نافع است صفت آن زعفران
سنبل الطیب

سنبل الطیب هر یک دو درم فلفل سفید یک درم [illegible] فلفل یک درم
[illegible] کافور [illegible]
[illegible] دخان [illegible]
[illegible] چشم و تقویت باصره [illegible] سوزش چشم [illegible]
[illegible] دخان زیت [illegible] رطوبت [illegible]
[illegible] چشم [illegible] نافع و قوت باصره [illegible]
[illegible] سن طفولیت دارد [illegible]
عصیر [illegible] شراب
و تا این سن در حکم صبی باشد [illegible]
رحیق و قرقف [illegible]
و بعد از این تا [illegible] وقوف است [illegible]
خمر گویند و از این سن تا [illegible]
مرغش و عتیق گویند [illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible] شراب [illegible]
بهتر است [illegible]
و [illegible] رحیق و قرقف [illegible]

از نبیذ یکسان ضبط نمایند که درو پاره پاره در آب آن انار عتیق
نصف شیشه صاف نماید در زیر چنانچه در شراب آن خوب نبود و گویند
در ممزوج آن نیز رنگ بود سرخ و زرد و سفید و سیاه و سبز چون
شراب سرخ را ممزوج نمایند زرد رنگ گردد و زرد سفید شود و با
لعکس ممزوج را از ترکیب بسیار است و ما به اختصار بیان نمائیم از آنچه
در رسم و اسم و شرب معمول است معرفت در انواع آن
اختلاف که در طبع دارد بالذات پنج است اول رنگ دوم قوام
سیم بو چهارم طعم پنجم زمان از آنجمله سقی های خوب جوهر انیسون
است اخلاط صفرا و مرکب از صفرا و بلغم و سودا دفع کند و قدر شربتش
از جو گندم تا پنج درم است اما اپکا که ایکا میگویند و آن سقی
است که از گندم می آورند سقی بسیار مبارک است و در
مواضع که قی لازم است همراه دلیل شود ضرر از او مترتب
نمی شود بسیار برفق قی می آید و حقیر بسیار در امراض معده
و کلیه و مفاصل استعمال کرده نفع بلیغ از او مشاهده کردم
خاصه در مفاصل و نقرس و ورک و عرق النساء [illegible]
گندم او سلا با یک گندم انیسون در اقویا و با نصف گندم با جو لطف
گندم او سلا با یک گندم انیسون در متوسطین استعمال نمایند
بسیار مجرب است و قطع ماده مفاصل بکرر تجربه رسیده
است و همچنین در ملزوم قسمی از کهنه نقاری شکر [illegible]
مله گویند

مله گویند مرا از تجربه که دام در دو دفعه یا سه دفعه نقاریق دادن
بکلی اخلاط سودا که بسبب لذع آن در بدن حاصل شود
قلع نمود و همچنین انیسون شاهد و ضعیفان ایکا [illegible]
شده و نفع بلیغ بخشیده و در این باب آب طبیخ نعناع که
ریشه الت معروف آبی است روزی هفت مثقال تا چند
روز مکرر تجربه شده و خود حقیر هم استعمال نموده مجرب یافتم
و همچنین است [illegible] روز چهار مثقال [illegible] جای دم گذاشته
بقرار ترکیب [illegible] دردم نماند چند روز بنوشند مکرر تجربه رسیده
سفوف که رطوبت معده را دفع کند و اشتهای
طعام آورد و آب رفتن دهان باز دارد قدر شربتش سه درم
ص زنجبیل ده درم است بادیان پنجدرم مصطکی سه درم
شکر تبرزد [illegible] ماء القمح بگیرند کوبیده و بیخته [illegible]
بجز [illegible] گرفته بر روی خشتی نهاده در تنور گذارند
و صبح [illegible] قطع کنند و آب از آن [illegible]
با دو درم ریوند سائیده با شراب رمانی [illegible]
[illegible] مصطکی دانند شراب عناب نافع است
[illegible] و حصبه و درد سینه و سرفه و غلیان خون و [illegible] اسکان
کند

کندس عناب [illegible] اصل السوس از هر یک نیم رطل
در ده من آب بجوشانند و بدست مالیده صاف کنند و یک رطل
قند اضافه کرده بقوام آورند شراب مرکب دیگر از
اول قوتش [illegible] قدر شربتش پانزده درم است
ص عناب یک رطل کثیرا خشخاش عدس مویز [illegible] از هر یک
ده اوقیه که پانزده مثقال باشد در ده رطل آب طبخ دهند
تا به ثلث آید صاف کرده بوزن آن شکر اضافه کرده بقوام
آورده [illegible] جراحت کهنه را به کند [illegible]
گرداند ص آن [illegible] سوخته شنگار ریان که در روغن
زرد مغسول مرهم سازند گویند [illegible] عمل کند
مسوح بفتح میم و ضم سین مهمله و سکون واو و با حای مهمله
والف فوقانی دارو [illegible] باشد گرم خشک و با آب [illegible]
مایعی بر عضوی از اعضا بمالند چون زن بان مسح نماید
[illegible] رغبت نکند و [illegible] قرار و آرام بگیرد و در هیجان
شهوه طرفین [illegible] جانبین بجد است که قبول ان نتواند
کرد و نافع است از برای فالج و لقوه و [illegible]
مفاصل و [illegible] جمیع امراض بارده رحم را و [illegible]
بجهة

بجهة حمل عاقره [illegible] اجزا پانزده [illegible] ص لادن [illegible]
کبابه چینی [illegible] زعفران قرنفل
از هر کدام جزوی [illegible] وزن ان ماء [illegible] روز در [illegible]
آتش [illegible] بدهند پس چهار روز دیگر با روغن بان [illegible]
[illegible] بجوشانند آنگاه زهره مرغ و زهره [illegible] هر کدام جزوی
مشک عنبر [illegible] هر یک بازای درمی [illegible] اضافه نمایند در
ظرف زجاج [illegible] چهل روز بگذارند پس [illegible] کنند
ص [illegible] روغن بان بگیرند [illegible]
آب گرم [illegible] در مکان گرم تا ده روز بگذارند پس
بچکانند بگیرند روغن او را عرق [illegible] دارچینی نافع است
[illegible] استسقاء و خفقان و وحشت و وسواس و جنون
و یرقان و [illegible] بول و حیض و عرق و تقویت دهد اعضای
رئیسه را و نافع است رحم و معده را و قطور ان [illegible]
ثقل و [illegible] بگیرند دارچینی هر چه خواهند
در [illegible] عرق [illegible] بچکانند
[illegible]

زرچوبه مرداسنگ هر کدام ده درم نرم سوده چهار مثقال
کره گاو دو مثقال موم و قدر آب خالص که آنها را بجوشاند
با آتش نرم چندان بجوشانند تا مرهم شود هر جا که ناسور دیگر
و قروح خبیثه و پستان و غیر از آن نافع باشد اجزاء دوازده
ــ من قبیل جف شنگ جراحت مرداسنگ کات هندی
از هر یک مثقال مقل فلفل محرق ــ نیم سوخته سریع از هر کدام
یک مثقال فلفل کندر زرچوبه یک گره در ظرف آهن بدستور
معمول با موم روغن مرهم سازند مرهم صدف ناسور را زایل
کند ــ بماند با عمل رشته ناسور را برطرف کنند

بیاض با ید تا در لفظ بکام رود چون بیرون آید بمقدار طول جب
بر انفیده بکنند و جرکنند تا ساعتی که در دهان کنند بدهان بریان
جسته بخم از انفیده پاک کنند هر چند قوی باشد عدد دوا
ص کف شیشه ابهل دهنه قرنفل توتیا مهندی
بوره ارمنی شکر حجازی هر یک پنج درم دوج ماهیران هر یک
ده درم این همه سوده در میان صد درم آب بجوشانند تا به اندازه
درم آید و بچه بار داده سوده شود و تابان سائیده خشک کنند

در

در انگبینه نگه دارند در مسها زنند قروح عین غشاوت سرخی
و جرب و بثورات و قروح و دمعه از آن هر چند معالجه نباشد
و کوهان قرنیه او را به یک ــ بر دو در کنند سبل
بچشم برسانند لحظه جرکنند تو ــ یکی شود دو مرتبه
تا وم چنین تا شش مرتبه هر روز چنین کنند که تخفیف
بکنند و مجرب است ص توتیا روی در میان آب
سرکین حار سه دقیقه بر آرند داده لیله خشک کنند به باید
پس در میان آب نقوع حنا در ظرف برنج با چوب طال
یا آبنوس یا عناب که در یک ــ فرو نصب کنند
القدر نرم کنند تا خشک شود از گرد و غبار محفوظ دارند
سبل ــ غبار سائیده در ریزند و داغ از جهت
نزول آب گذارند و اوصاف باشد تحریک بر زبان
صدغ و ــ نصف دو عرق الملوک داغ کنند ما به
روز بگذارند پس حرام عرق و برنج پخته با ماست نهند هر روز
و سه مرتبه گشت کنند ــ ادویه حرکت میدهند تا بخشکد

وقت طبخ سوکوب میکنند بگذارند تا حرکت رطوبت بسیار از آن
برود تا چهل روز آب که در چشم رفته باشد با دل بهم
اگر در هر دو چشم باشد هر دو طرف داغ کنند و بکرات
این ضعیف امتحان کرده انواع نزول تحریک شده و ابرام گشت
نبات قره ــ تجربت چاره نباشد در سرمه جرب
ص زنجار اقلیمیا اقره دو ــ در مساوی مقدار سازند در حمرت
که در چشم که جرب دارد مطلق و امید سرمه در شب نهند و صبح
و طلی برسانند که خود عظیم دارد در سرمه که قرحه شود
پاک کنند نشاسته شش درم سفیدات صمغ دو درم عنزروت
دو درم مقدار سازند در سرمه ابیض آفرید شود
ص عنزروت ــ برودت در صمغ عربی شکر طبرزد هر یک
یک درم در ــ سازند شیاف روشنائی بیاض شود
قمع کند ظفره و سبل و جرب و تاریکی چشم شود
سود دهد ص شادنج مغسول روسختج اقلیمیای
فضه نمک هندی بوره ارمنی زنگار دار فلفل هر یک چهار درم
فلفل سفید زنجبیل هر یک نیم درم صبر زرد سنبل الطیب قرنفل

الخبز

زنجبیل هر یک چهار درم زعفران نیم درم توتیا دو دانگ شیاف
جرب و سبل زایل کنند و این نسخه از اعمار مجرب است
غشاوه و غلظ اجفان و سبل و ناخنه زایل کنند و بارها
این ضعیف کرده است که بعد ازین معالجه کرده بعد از صحه
و مسهل و هندی سه چهار شب هر روز از سبل کمتر از یازده
بنیز کشیده شد لقدر سر ــ ان ص قلقطار
سوخته الحجر زنجار هر یک یک درم شادنج مغسول
نشاسته هر یک سه درم افیون نیم درم زعفران عدد آملک
صمغ عربی دو درم صبر زرد نیم درم ــ باران شیاف
سازند شیاف غرب عرب ــ رگ رشته در چشم
کشند زایل کنند ص زرنیخ سرخ زاک آهک ادار
زرابح ــ ــ بول اطفال شیاف سازند که
خاصیت ماش ــ نجابه و جرب لهند زایل کنند
روغن نمل چون در وقت حاجت بر سر عرابه
میان چه بینند بیالایند و بر کف پا و انگشتان مالند نبود

آورد

آدم اگر چه مدتی باشد از مرگ افتاده باشد و قضیب و خصیه لیسیدن
نفع تمام دهد ص آن مهره های بزرگ که مهره شخوار ان
گویند بگیرند و صمغ عربی دو درم با پنج درم روغن حب البان یا روغن
بادام کشیده سرشته کنند بیست روز در تابستان در آفتاب
بیاویزند تا نیک با هم یکی باشند آنگاه صاف کرده نگاه دارند
روغن [illegible] که موی را زایل کند ص زرنیخ
سیصد مثقال آهک آب نارسیده صد و پنجاه مثقال قلیا نیم
مثقال مجموع را کوفته ده حصه کنند یکی را به آب صاف کوفته
آورده یک حصه از پنج نیم مثقال بود با یک حصه تا که
شش مثقال بود دیگر حصه نیز که پانزده مثقال بود
در آب ریخته جوش دهند تا عشر آب که سیصد نیم مثقال
بود آنگاه حصه دیگر نیز به آن که مجموع ریخته شود و از آب
عشر باقی ماند پس در این مرهم امتحان کنند اگر [illegible]
[illegible] صاف کرده [illegible] و زیت آن
روغن بجوشانند تا روغن باشد شیاف [illegible] ص
[illegible] سوده و سائیده کنند در وقت حاجت [illegible]

سائیده

سائیده [illegible] ص سفیداب قلعی [illegible] صمغ عربی
پنج درم افیون کتیرا از یک یک درم کوفته بیخته با سفیده تخم مرغ
سرشته شیاف [illegible] تا [illegible]
و [illegible] با کرده ص سفیداب شسته
درم [illegible] یک درم افیون کتیرا از یک یک درم صمغ عربی چهار
درم با سفیده تخم مرغ سرشته شیاف [illegible]
نافع [illegible] ص سفیداب قلعی
شسته ده درم [illegible] درم [illegible] مغسول
سه درم کتیرا دو درم صمغ عربی [illegible] درم [illegible] درم افیون نیم درم
نشاسته دو درم [illegible] سفیده تخم مرغ سرشته
شیاف [illegible] و [illegible] نافع باشد
[illegible] سائیده کنند ص سفیداب قلعی مغسول
شش درم [illegible] کتیرا دو درم نشاسته پنج درم
افیون نیم درم کافور دو دانگ با سفیده تخم مرغ سرشته شیاف سازند

دواهای [illegible] که [illegible] زایل کند [illegible]
گشنیز سبز [illegible] قطران [illegible] اول [illegible]
[illegible] شده با پنبه [illegible]
بعد از [illegible] اگر ساکن نشود مکرر کنند ساکن میکند [illegible]
کسی در وقت [illegible] و مورد [illegible]
او [illegible] دندان [illegible] و فرو برد [illegible] درد چشم [illegible]
[illegible] جالینوس [illegible] گفته اند یک [illegible]
[illegible] دندان [illegible] فرو برد [illegible]
درد چشم [illegible] شیاف [illegible]
[illegible] رطوبت [illegible]
[illegible] رطوبت [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] تکرار کنند دیگر [illegible]
ص [illegible] سبز [illegible]
[illegible] تکرار کنند [illegible]
[illegible] که موی [illegible] شده باشد بمالند دیگر [illegible]
اگر [illegible] دیگر بمالند اگر [illegible] روغن معصفر با [illegible]

بمالند دیگر [illegible] در [illegible]
[illegible] که [illegible]
و [illegible] و [illegible]
دارد طلاء [illegible] که [illegible] کنند [illegible]
آورد ص [illegible]
[illegible] ساییده [illegible]
[illegible] بمالند طلاء دیگر [illegible]
ص [illegible]
[illegible] بمالند روغن [illegible] زایل کند
و [illegible] و [illegible] نافع باشد [illegible]
[illegible] قضیب [illegible] ص [illegible]
زیتون [illegible] بجوشانند [illegible]
[illegible] حلق [illegible]
[illegible] ضعف قضیب را زایل میکند و [illegible]

بسازد و اشتها [illegible] افزاید رفع [illegible] و [illegible] بو بنگر [illegible]
تا چهل روز [illegible] آورد زنجفر مقتول جهت قوت
قوت باه و اشتها [illegible] باز کند [illegible] چهار [illegible] است ص
زنجفر [illegible] مثقال ارده بیضه مرغ تا یکجا [illegible] ده عدد [illegible] کنند
تا تمام خشک شود در پوست بیضه مرغ خاک [illegible] پوست بیضه مرغ
دیگر بر آن نهاده و با [illegible] بگیرند و باید که اول [illegible]
پیچیده بار دیگر بار کنند و [illegible] ریسمان [illegible] آویزان
بگذارند آنگاه در دیگ [illegible] بیاویزند که [illegible] آب
در آن باشد و از آب [illegible] بالا باشد پس از [illegible]
تا یک [illegible] آتش کنند تا زمانی آب خشک شود پس [illegible]
بر [illegible] دیگ [illegible] و [illegible] انگشت [illegible] که دم [illegible]
[illegible] و با ورق تانبول یا جوز یا قرنفل بخورند
زنجفر مقتول باولاد [illegible] بهار [illegible] کند و همه
امراض که از ضعف معده باشد زایل سازد و [illegible]
آورد و [illegible] در [illegible] در زمستان
در [illegible] و ضیق النفس [illegible] و ضعف [illegible]
ص

ص زنجفر براده [illegible] فولاد جوهردار هر یک [illegible] مثقال روز اول
و مثقال زنجفر و [illegible] مثقال براده فولاد [illegible] زرد [illegible]
سحق کنند آنگاه قرص کرده در آفتاب خشک نمایند و در
[illegible] اخته البقر که [illegible] میان سفال نهاده
و سفال دیگر بر سر آن نهاده آتش دهند [illegible]
و مثقال زنجفر [illegible] مثقال براده فولاد [illegible]
تا زنجفر براده [illegible] آتش پس [illegible]
و [illegible] هر یک [illegible] مثقال [illegible] کنند
و آتش دهند آنگاه استعمال نمایند مرهم برص [illegible]
برص [illegible] ص [illegible] زرد [illegible]
زرد [illegible] کنند [illegible]
[illegible] تا [illegible] سائیده
[illegible] که گوشت مرده [illegible]
پاک کند ص [illegible] سائیده [illegible]

دنبه و [illegible] زبان [illegible] خشک کنند و [illegible]
باشند [illegible] در یک هفته [illegible]
کباب ستامی غذائیست [illegible] کثیر الغذا
و بر [illegible] بدن قوت دهد اگر یک هفته بخورند [illegible]
[illegible] گرداند و کسی که این کباب [illegible] مدد
دیگر [illegible] نکند مصنف [illegible] است ص
گوشت [illegible] بسیار [illegible] در
و آب [illegible] بهم مخلوط [illegible] در روغن زرد
در [illegible] بعضی در روی قرص آن [illegible]
[illegible] کباب ستامی دیگر از اول
[illegible] ص گوشت [illegible] روغن [illegible]
دارچینی قرنفل [illegible] هر کدام [illegible] نخود [illegible] عدد
[illegible] مثقال [illegible] کشنیز [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] پارچه پارچه [illegible] کشنیز
بوداده

بوداده در آب [illegible] کنند و چون بگدازد گوشت [illegible]
[illegible] گوشت [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
آنگاه مصالح و بیضه آمیخته [illegible] کنند و قرصها
سازند و در روغن بریان کنند کباب ماهی ناب
ص ماهی [illegible] روغن زرد [illegible] آن دارچینی قرنفل
هر یک [illegible] مثقال [illegible] کشنیز [illegible] مثقال [illegible]
روغن [illegible] مثقال [illegible]
گرم و [illegible] کنند [illegible]
ص [illegible] کافور صندل سفید آب کشنیز هر کدام
قدری [illegible] کنند فرنی ص برنج سفید
پاکیزه [illegible] بار بشویند پس خشک [illegible] کنند
تا آرد شود [illegible] آرد [illegible] در آتش [illegible]
[illegible] و شکر سفید حل کرده [illegible] آن [illegible]

و قدری روغن زرد داخل مسکینه لیسه رلت کنند و بزنند
و قدری حل و کهدب ببنور مرکو مشهور داخل سازند ضماد
که شیمه و جنین میت بیرون آورد صی شحم حنظل
قسط سداب هر یک درم مرتضاف یک درم همه سوده
و بجنه بزر بره چو کما در رشته بر غانه و ناف انفنید
ضماد دیگر که ناف نتادن شود بر وزن آن سوراخ
صی آرد جو گندم رمازو بسبز آرد باقلا نبوت اندر
هر کدام جزو پوست تخم مرغ جزو همه سوده بیزر الوت
تخم مرغ تا آنکه پس پوست سفیده شود نرم تا سیده افزوده
تهیه ضماد نماید ضماد منوم که دفع بیخوابی کند صی
افیون تخم کاهو تخم لفاح بزر البنج همه بسا وی در آب
کشنیز تر بجته باشد حبر که ضماد نماید که خواب خوش بیند
آور د ضماد که ... خرد صی ...